۵۱۲۴ ۵۵۹۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ده رساله - ایشرح شواهد عوامل
مؤلف ...
موضوع ... شماره ثبت ۵۴۱۷
بازدید شد ۱۳۸۲
شماره ثبت کتاب ۶۲۴۱۷
ملی - فهرست شود ۵۴۱۷

۱- شرح شواهد عوامل ۲- رساله فی صیغ العقود
ملا مهر جعفر الاسترابادی
۳- شرح رسالهٔ ... ۴- شرح درج المضامین
... ۵- شرح ... ۶- شرح ...
... ۷- آب حیات ...
... ۸- ... ۹- ...
... ۱۰- ... ۱۱- ...
... ۱۲- ...

المطالب
للمولی محمد
بن سلیمان القاری
فارسی اوله

۱

۲

بازدید شد
۱۳۷۰ - ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لرب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی اشرف الاولین والآخرین وعلی آله وصحبه اجمعین اما بعد این کلمات چند است که در شرح ابیات شیخ عوامل رقم کرده شده و در الصاق ابیات شیخ عوامل رقم التوسل والاستعانة ...

... ۱۳ ...

محذوف و بودنش علی هذا پیش کان خبر آلهه و یمکن جعل خبر بعد خبر و این شاهد این
بیت در بودن کاف است اسم بدلیل دخول عن بر ولا آن الجارة لا تدخل
علی جارّة بسیرت بهم حتی الکلل بیاذهم و حتی الجیاد ما یقدن بارسان
یعنی سیر کردیم بمصاحبت ایشان تا اینکه ماندند شد اسبهای تازی ایشان
و تا اینکه ماندند شد آنچنان اسبهای که کشیده میشود بر سنها یعنی کتل یارسان
مانده شده بودند که کشیده میشوند بر سنها بسیر تند فعل و فاعل و حتی للاستیناف
و ان مقدره بعده و الکلل منصوب به و جیاد بهم فاعل الکلل و حتی ایضا للاستیناف
و الجیاد بمبتدا و ما ان کان موصولا کان صفة للجیاد ان کان نافیة کان خبر آله
و کذا ما نافیة او لی و ح یحتمل الحالیة البصادف شاهد این بیت در بودن
حتی آیت مستانفة و نخر مشرق اللون کان ثدیاه حقان یعنی ای بسا
سینه این صفت داشت که روشن و سفید بود مثل مشرق کویا
که هر دو پستان او نخود و حقه است و نخر مجرور بربا واو و مشرق لغة مضاف
الی اللون و کان مخففة و ثدیاه مبتدا و حقان خبره و شاهد این بیت در
کان مخففه است که عاملش باطل شده باعتبار تخفیف و متعلق و اور ب

فروف

فحذوف ای لقیت و ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا یعنی
نیست عادت ما ترس و بیم و این قدری هست که ترس و بیم در حرب ما کمتر
نسبت بما و دولت است نسبت بما و دولت نسبت بدیکران و ما نافیه
و ان زائده و طبنا مبتدا و جبن خبره و لکن مخففة من المثقلة و منایا خبر للاسم
لیکن و دولة معطوف علیه و اخرینا مضاف الیه و شاهد این بیت در رد
جایست یکی در تخفیف لکن و باطل شدن عمل او و دیکری زایده بودن
ان بعد از ما و البطال عمل او و ما لیت الشباب لنا یعود و ما هجره و ما فعل
المشیب یعنی از قوم کاشکی جوانی عود میکرد بسوی ما پس خبر میدادیم من بجوانی را
و لیت من الحروف المشبهة بالفعل و الشباب اسمه و یعود خبره و لنا ظرف
لغو متعلق به و الواو حسیبة و اخبر صیغة المتکلم وا، فاعله و ما مفعوله
و منصوب بان مقدره لوقوع لیت قبله و الباء جارة و ما مصدریة
و فعل صلته و المشیب فاعله و بنا محذوف بعده و شاهد این در
استعمال لیت است در غیر تمنی که عود جوانی باشد و رب من
انضجت غیظا صدره قد تمنی لی موتا لم اطع یعنی بسا از

مردمان که سوراندم سینه ایشان را از حیثیت خشم و تحقیق که آرزو کردند از برای
من موتر او موت اطاعتش نکند در ترتب حرف جر و من نکره موصوفه بجمله
الفعلیه و هی فعل و فاعل و مصدره مفعول به و تاء محلا مجرور مضاف الیه و
علیظ تمیز للنسبة الجملة و قد للتحقیق و تمنی فعل ماض و فاعله مستتر فیه راجع الی من
و موتا مفعول له و فی ظرف متعلق بتمنی و لم جازمة و تطع مجزوم و هو مستتر
فیه فاعله و الجملة المنفیة وقعت حالا و شاهد این بیت در وقوع من ایت
موصوفة و تمامکی هُ النفوسُ من الامرِ لَه فرجةٌ کحلِّ العقالِ
یعنی از برای چیزی که این صفت دارد هر آیینه مرد مانند ترا از کار ناکرده از هراس
او کشایشی هست مثل واشدن بند از انوی شتر و ترتب جارة تدخل
علی نکرة موصوفة و هی ما و نکرة فعل مضارع و النفوس فاعله و عابده محذوف
راجع بما الی نکرهه و من الامر ظرف لغو متعلق بتکره و فرجة مبتداء و له خبر
مقدم و الجملة نعت للامر و الکاف جارة و الحل مجرور به و هو مضاف
الی العقال و هو مضاف الیه و شاهد این بیت در استعمال ما
موصوفة در اءی من الامر من المرجع الثانی لفظا و من الاول معنی و من

له ادنی ممارسة کفاه هذا و قول عربان که استعمال کرده اند از جمله اسماء
افعال این مثاله او هوسه حال و ذا اله یعنی شتاب کرده است این
کوسفند از خبیثیت چابی و سرعان بمعنی سرع و ذا اسم اشارة
فاعله و المشار الیه شاة محذوفا و ذا اله تمییز الابهام الذی وقع فی النسبة
و این مثلی است که زده شده در باب کسی که کوسفند بسیار لاغری
داشت و آب و علف او از پنبی او و پران بود شخصی پرسید که این چیست
که از دماغ او میریزد گفت و فرهی او است میریزد و او در هوای چابی
این عبارت را گفت و هر چه در غیر و فتش واقع شود عربان باین عبارت
مثال میزنند چنانکه در فارسی میگویند که همنوز زود است عسی
منهل و یصفور فیروزی منه ظمآن یعنی نزدیکست که سر چشمه صاف
شود پس سبب صافی او سیراب شود را زوتشنه عسی فعل
من الافعال المقاربة و منهل اسمه و جملة یصفور خبره و الفاء سببیة
و بردی مضارع رود من باب علم و منه ظرف لغو متعلق به و ظمآن
فاعل بردی و شاهد این بیت در حذف ان است از خبر عسی

تشبیه بکاد کرده واه این قبیل است ربع عفاه الدهر طولا ماحی قد کاد من طول البلی ان یمحی یعنی مترلی که این صفت دارد گمنه کرده او را روزگار پس محو دراین کرده او را دهر از حیثیت طول و به تحقیق نزدیکست که از طول کهنگی از جا برود و برطرف شود ربع مبتداء و تخصیص بذکر عفاه و عفا فعل و مفعول به والدهر فاعله و طولا تمیز ابهام الذی فی النسبة و فاحی عطف علیه و المعطوف مع المعطوف علیه وقع نعتا للمبتداء و قد للتحقیق و کاد فعل من افعال المقاربة و فاعله مستتر فیه و اسمه راجع الی ربع و من طول البلی ظرف لغو متعلق بکاد و ان یمحی خبره و الجملة خبر للمبتداء الذی هو ربع و شهد این پست در کنران است باندیکه کاد تشبیه یعنی کرده و اصل این بود که محذوف باشد

قد تم هذه النسخة
فی یوم الخمیس
فی شهر رجب المرجب
فی سنه ۱۲۳۹

در دفع این طلسم را نوشته و باب پاک محو کند باشاء ذ این شود

۹ ح ه	ط ه لا و لا د	جهت دفع سپرز

بنویسد بر تخم مرغ و بر سپرز زاله و بالای الش بیاویزد و لوان فزعا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا لیک اللهم لیک لیک لا شریک لک لیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لیک لیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لیک لیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لی

صه مدوای طسم یحی ۱۱۱ ۱۱۱ ۹۹۱۹ یا الله رحمن یا رحیم

برحمتک یا ارحم الراحمین تمام شد بحمد الله و منه و حسن توفیقه

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بودند که ناگاه جبرئیل از درگاه

رب العالمین بخدمت ختم مرسلین در آمد و سلام کرد و گفت یا محمد الله تعالی

سلام میرساند و میفرماید که از برای امتان تو هدیه فرستادم که از برای هیچ

پیغمبری نفرستادم و این دعا را حضرت پیغمبر بکعبه خانه اموخت و فرمود بخدائی که

که فعل الله احد صمد ذات او است که هر که یکبار بخواند و اگر نتواند یا خود

نگاه دارد چنان باشد که هزار ختم قرآن کرده باشد و هزار حج کرده باشد

و هزار کرسنه را سیر کرده و هزار برهنه را پوشانیده باشد و حضرت پیغمبر

۴ را در خواب به بیند و هیچ اسلحه بروی کار نکند و دعا اینست بسم الله

الرحمن الرحیم بسم الله و الحمد لله بسم الله و الشکر لله بسم الله و المنة لله بسم الله

و الملک لله بسم الله و القدرة لله بسم الله و العظمة لله بسم الله و السلطان لله

بسم الله و العز لله بسم الله و القهر لله بسم الله و المجد لله بسم الله و الکبریاء

البقاء لله بسم الله و الکبریاء لله بسم الله و العطاء لله بسم الله و الحمد لله

لفتست از برای تب کرم هر سه پاره ۳ هر یک جوز بنویسد و در یکپیمانه بسوزاند

اول یکشنبه دوم یکشنبه سیم یکشنبه لفتست از برای تب

سه یک بنویسد هر سه پاره ۳ بجوشاند و هر وقت تب بگیرد بسوزاند اول

دوم سطوف ۴ بسطوف ۲ سیم خطوف جهة تب لرزاب کند و بخورد اول لا تخف انک

انت الاعلی دوم لا تخف نجوت من القوم الظالمین سیم

لا الله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین اگر

زنبر آفرزند نشود این اسم را بروز یکشنبه تیر ماه بنویسد و در گردن ان

زن به بندد و اگر در وقت خشک ماشه بارا و آرد و هر گه شکم او رد کافر

کرد د علی علی علی علی علی علی ده ده ده ده ده ده ده ده لش لش

لش لش لش لش هو هو هو هو هو هو لله لله لله لله لله

لله هو سر هو هو هو سا عا الحل الحل التاق او اه ااا ا

عاه دعا د بوا اگر کسی را دیوانه آسیب شود این اسم را بنویسد بر کاغذ و بر بسته

بشوید بخورد و حجرت است السما السما السما السما السما

دیگر ۴ دیگر لش طفل بنویسد در سه طفل به بندد البته به شود بسم الله

الرحمن الرحیم یا من خلق الانسان من علق اکبب ان لن یقدر علیه

احد یا من یجعل اللسان عبنین و لسانا و شفتین و هدیناه النجدین

بسم الله والحمد لله بسم الله وبالله ومن الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

بر تمسك بالرحم الراحمين

وصلى الله على محمد وآله اجمعين

وسلم تسليما

كثيرا كثيرا

دبر ستين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على نواله والصلوة على رسوله وآله اما بعد

فهذه رسالة من العبد العاصي الغريق بحر العصيان المتهادي محمد جعفر الاسترابادي في بيان صيغ العقود والايقاعات ليحصل التمكن من الاتيان بها على الوجه المعتبر المثمر لنقل الملكات ومنفعة واباحة الفرج وقطع سلطنة النكاح والزام الذمة وابرائها وامثال ذلك اعلم ان العقد عبارة عما يشتمل على الايجاب والقبول مثل البيع والقرض والرهن والصلح والضمان والحوالة والكفالة والوديعة والعارية والوكالة والسبق والرماية والجعالة والشركة والمضاربة والاجارة والمزارعة والمساقاة والهبة والصدقة والاذن والاباحة والايقاع عبارة عما يكفي فيه الايجاب فقط مثل الطلاق والرجعة والظهار والايلاء واللعان والعتق والتدبير والايمان والنذر والعهود والجعالة والشفعة والحكم اما البيع المقبل فصيغته محمدة للموجبين وان كان كل منهما كافيا في ظاهر الباب على عدم اجمال ما يوجب حصول الانتقال الشرعي فان ظاهر القاموس ان لفظ البيع متعد بنفسه الى مفعول واحد

والعمرى والحبس والوقف والوصية والنكاح والكفالة وضمان الجريرة وفي حكم ذلك الجعل والمبارأة ثم

هو البيع واتعقدي بالنسبة الى المشتري بالكسرة من وان كان ظاهر بعض
العلماء كالمحقق الثاني تعديته الى المفعولين معا بنفسه كما سياتي في الصيغة
الاولى فالبيع احوط واولى فان المستفاد من بعض الاخبار تعديته اليهما بنفسه
والى المشتري بالكسرة من والى المبيع بنفسه في بعضها بيعك داري هذه الى آخره
وفي بعضها لا باس بان يبيع الرجل المتاع ليس عندك ثم تمضي وتشتري
له بكر الذي طلب ثم توجبه على نفسك ثم تبيعه على الامر بعد وفي بعضها ما يبيعه منه
وفي بعضها تملك المتاع قبل ان تبيعه اياه وفي بعضها اشتري المتاع فتبيعه
اياه وكذا وكذا بكذا فيقول البايع بعتك هذا المتاع او الشيء المعلوم
بعدد المبلغ المعلوم او بالمبلغ المعلوم فيقول المشتري قبلت البيع لنفسي
او اشتريت لنفسي او ملكت لنفسي ويجوز ذكر ملكت بدل بعتك مكان بعتك
والاولى الاتيان بصيغة اخرى بعده ماذكر مشتملة على كلمة من قبيل الكاف
بان يقول البايع بعت منك اليضا فيقول المشتري قبلت اليضا مثل ما ذكر
وفي صورة تكون احد المتعاقدين او كليهما وكيلا ينبغي ذكر الوكالة
فيقول البايع بعتك بالوكالة عن فلان او وكالة عن فلان فيقول

للمشتري

المشتري قبلت لموكلي فلان بكذا ولو لم يقع احدهما بالوكالة فالظاهر كفاية
القصد فيه ولو اراد ايقاع شرط في ضمن العقد يقول بعتك ما علمي بما علم وشرطت
عليك ما علم او شرطت لك ما علم من تاجيل الدين او سقوط الخيار او نحو
ذلك واما النسيئة فصيغتها ان يقول البايع بعتك هذا المتاع بعشرة دراهم
واجلتك الى شهر او شرطت ان تعطيني الثمن بعد شهر وكذا ما يشبه
من الاحتياط وذكر الشروط والاصالة والوكالة الآتية هنا مع زيادة ترقوم
كون الاجل محررا عن احتمال الزيادة والنقصان فلا يقع التاجيل بما
يدور اكت الغلات وقدوم الحاج وامثال ذلك واما السلف والسلم
فصيغتهما بعد ذكر الصفات التي لها دخل في تفاوت القيمة بسبب تفا
وت الرغبات وذكر موضع التسليم ان كان احد المتعاقدين او كلا
هما بالمد مفارقة موضع العقد قبل الحلول وبعد تعيين الاجل على
الوجه المذكور ان يقول البايع سلمت في عقد البيع مع زيادة وشرطت
ان اعطيك البيع بعد شهر كذا مثلا في موضع كذا او اجلتك الى
كذا او مؤجلا الى كذا مسلما في موضع كذا ويقول المشتري قبلت

فصيغة خ

هكذا مثلا او يقول المشترى اسلفتك حنطة جيدة كذا وكذا الى
شهرين مثلا مسلمة فى موضع كذا فيقول البائع قبلت هكذا واما بيع
الكالى بالكالى فهو محرم غير صحيح والمراد بالصيغة بان يقول بعتك
دينى الفلانى بدينك الفلانى او بعتك دينى الفلانى بعشرة دراهم مؤجلة
الى شهر كذا فيقول المشترى قبلت هكذا واما البيع المواجدة فهو
بيع برأس المال مع زيادة فيجب برأس المال مع الجهل وصيغته ان يقول
البائع بعتك ما علم بالاشتريه او وربح عشرة مثلا فيقول المشترى قبلت
هكذا وكذا سائر ما سمعناك الى قوله على سبيل الاحتياط والاولوية فى
صيغة اخرى بعتك ما علم بانام على وربح كذا او بما هو على وربح كذا
او برأس المال وربح كذا فيقول المشترى قبلت هكذا واما بيع الذى
فهو بيع برأس المال من غير زيادة ونقصان فلا بد من اخبار برأس المال
عند الجهل فيقول البائع بعتك ما علم بالاشتريه او وليتك هذا العقد او
نحو ذلك فيقول المشترى قبلت هكذا او توليت كذا ولا بد من
كون الثمن مثليا ليتوفر المثل لا العوض واما البيع الموضعة فهو بيع

١٠ الس

برأس المال على وجه النقصان بان يقول البائع بعتك هذا بما
اشتريته ووضيعة كذا او نحو ذلك ويقول المشترى قبلت هكذا او
اما البيع المساومة فهو بيع من غير تعرض الى ذكر رأس المال وصيغته
معلومة من السبق وكذا سائر انواع البيع كالصرف وبيع الثمار والحيوان وبيع
المرابحة وهو بيع ثمرة الشجر بعد ظهورها بعد ظهورها تماما او ان لم يشترط كون الثمن
منها وبيع المحاقلة وهو بيع الزرع بجنسه من جنسه وان ظهر وبيع بعقد
ظهوره سواء شرط الثمن من الزرع او باع بجنسه اظهر على ما افيد فان ذكر
لا يختص بصيغة على حدة وكذا بيع الغرر وان كان فاسدا كبيع الملاقيح وهو
بيع ما فى بطون الامهات وبيع المضامين وهو بيع ما فى اصلاب الفحول
وبيع الحصاة بان يقول ارم هذه الحصاة فعلى اى ثوب وقعت
فهو لك بكذا وبيع الملامسة وهو ان يبيعه غير مشاهد على ان لمسه موقع
البيع وبيع المنابذة وهو ان يقول ان نبذته الى فقد اشتريته بكذا
والبيع المعلق على شرط وهو ممكن الحصول عادة مثل بعتك
ان دخل زيد الدار او على صفة وهو معلوم الحصول عادة مثل بعتك

ان طلعت الشمس واما القبالة بين الشريكين في الثمرة او الزرع بان
يخص حصة احدهما جافة ثم يقبلها شريكه بخرصها فصيغتها ان قبلت
تصح في هذه الثمرة بكذا فيقول الآخر قبلت هكذا او قبلت وقد افيد
لزوم الكال ما نقص عن مال القبالة واما مزارعة فهو اجارة واما الا
قالة فهي فسخ وليست ببيع وصيغتها ان يقول اقلني او اقلتك في بيع كذا او اقلتك
او اقالتك فتقبل الآخر او فسخت البيع المعلوم فيقول قبلت الفسخ واما
القرض فصيغته الآ اشكال فيها لعدم العقد والاستعمال في لفظ اقرضت
فان لفظ اقرض متعد الى المفعولين معا بالنفس كما يستفاد من القاموس
ومن مركوز الاستعمال في بعض الاخبار وفي الصحيح اذا اقرضت الدراهم فيقول
المقرض اقرضتك هذا او كذا قربة الى الله فيقول قبلت لنفسي او
اقرضت او يقول المقرض ملكتك كذا على ان ترد عوضه فيقول قبلت
لنفسي او اقرضت او نحو ذلك او يقول المقرض خذه واصرفه وترد
عوضه او تصرف فيه وترد عوضه او انتفع فيه وترد عوضه ونحو ذلك
واما الرهن فصيغته ايضا مثل القرض مما لا اشكال فيها لعدم

نقد وجوه الاستعمال فيها فان المستفاد من القاموس استعمال لفظ ا
لرهن الى المفعولين بنفسه ففيه رهنته لك شيء ولا نقل ارهنته انتهى
ففي صورة عدم ارادة اشتراط شيء يقول الراهن رهنتك هذا
على الدين الفلاني وعلى كل جزء منه وفي صورة اشتراط شيء يقول
مضافا الى ما ذكر وشرطت لك ان ما يجد من نماء يكون رهنا
وان يوقع على يد العدل الفلاني وان يكون وكيلا في بيعه بعد شهر مثلا ونحو
ذلك فيقول المرتهن قبلت الرهن لنفسي او ارتهنت او نحو ذلك
ويجوز في الايجاب ان يقول هذا او يثقفه عندك او هذا رهن عندك
او نحو ذلك واما الصلح فهو عقد لازم من الطرفين يفيد فائدة البيع
فيما اذا تعلق بالعين الموجودة او في الذمة سواء كان مع المنازعة
ام لا وفائدة الاجارة فيما اذا تعلق بالمنفعة كالكتابة وسكنى الدار
في مدة معلومة وفائدة الابراء فيما اذا كان في الذمة دين معلوم
ثم يصالح على اسقاط بعضه واعطاء البعض وفائدة الهبة كما اذا
ادعى عليه داران مثلا فاقر له بهما وصالحه على احدهما وفائدة

العارية كما اذا ادعى عليه دارا مثلا فاقر له بها فصالحه على سكناها سنة
ولا بد فيه من التخلص عن الربا وصيغته صالحتك على ما استحقه في ذمتك
او على هذا المتاع او على ما ادعيه على قطع المنازعة بيني وبينك من جهة
كذا بكذا والاولى الاتيان بصيغة اخرى البيض من غير ذكر كلمة على
بل الاولى الاتيان بصيغة اخرى البيض مع ذكر كلمة مع قبل الكاف
الخطاب وان كان المستفاد من القاموس والجمع بعض الاخبار تقديه بلفظ المصالحة الى
وكذا تقديمه الى المفعول الثاني بالنفس خلاف الظاهر فالاولى
عدم ترك الصيغة المتقدمة على الكل فان المستفاد من بعض
الاخبار البيض وكنت في بعضها اصالح ورشته وفي بعضها اصالح
على بعض ما صالح عليه قال ليس له الا الذي صالح عليه فظهر ان الفصيح
او الافصح تقديه بلفظ المصالحة الى المفعول الاول بالنفس والى
المفعول الثاني بكلمة على والى المفعول الثالث بكلمة الباء
ولكن الجمع بعده اولى واما الضمان فهو عقد يثمر نقل المال من ذمة

المضمون

المضمون عنه الى ذمة الضامن وصيغته ضمنت لك ما تستحقه
في ذمة زيد او تحملت لك او التزمت او انا ضامن لما تستحقه
في ذمة زيد او كفلت فيقول المضمون له قبلت الضمان
ويجوز كونه حالا ومؤجلا بما يكون مضبوطا لا كنحو ادراك الغلات
او قدوم الحاج فيقول ضمنت لك ما علم وشرطت ان يكون
الاداء بعد شهر كذا او نحو ذلك من الشروط السائغة
واما الحوالة فهي عقد يثمر تحويل المال من ذمة الى اخر
وصيغتها احلتك على فلان بكذا فان الاحالة كما يستفاد من بعض الاخبار
تستعمل في المفعول الاول بنفسها والى الثاني بكلمة على والى الثالث
بكلمة الباء فعليه احال عليه رجلا بدانيز فلها اركان المحيل والمحال والمحال عليه
والمحال به فيقول المحال قبلت الحوالة واما الكفالة فهي عقد يثمر
التعهد بنفس من عليه حق فيقول كفلت لك بفلان بان احضره
في وقت كذا فان المستفاد من بعض الاخبار استعمال الكفالة مع
بالام والباء ففي الخبر رجل كفل لرجل بنفس رجل ويجوز ان

يقول ضمنت لك احضاره اما مطلقا او الى شهر او في الوقت
الفلاني او تكفلت لك به او التزمت باحضاره او انا كفيل به حالا او
مؤجلا بالمضبوط فيقول المكفول له قبلت هكذا واما المحقق
الثاني ان الاحوط الاقتصار على انه اذا قال انا كفيل به على اني ان لم احضره
فعلي كذا لزمه المال خاتمة واما الوديعة ففي من العقود الجايزة من الطرفين وثمرتها
الاستنابة في الحفظ وصيغتها استودعتك هذا المتاع فيقول قبلت
الوديعة او نحو ذلك من القول او الفعل واما العارية ففي عقد جايز
من الطرفين بثمرته تسويغ الانتفاع بالعين مع بقائها اما مطلقا او مدة
معينة وصيغتها اعرتك هذا او نحو ذلك من القول او الفعل فيقول
قبلت او نحو ذلك ويجب اشتراط الضمان على المستعير واما الجعالة
ففي عقد جايز من الطرفين بثمرته استحقاق المال المجعول والمقدر شرعا
او عرفا في مقابل عمل مقصود محلل وصيغتها من رد عبدي مثلا فلك كذا
او ان رددت عبدي فلك كذا ويكفي في القبول الفعل واما
الاجارة ففي عقد لازم بثمرته نقل المنفعة خاتمة بعوض معلوم متمول

كتاب على كذا لزمه المال خاتمة الوديعة

او قال انا كفيل به على ان لم احضره فعلي كذا الى كذا ان لم احضره

وصيغتها اجرتك الدار المعلومة مثلا من هذا الوقت الى الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم
او اكريتك او ملكتك سكنى هذه الدار شهرا كذا فيقول المستاجر قبلت
الاجارة هكذا او استاجرت او نحو ذلك واما المزارعة ففي معاملة على الارض
بحصة من نمائه زرعها والايجاب زارعتك هذه الارض مدة سنة مثلا على
ان يكون لكل منا نصف حاصلها مثلا او على ان عاملتك على هذه الارض
الى آخر عام كذا او سلمت هذه الارض اليك للزرع الى آخره والقبول قبلت
لنفسي هكذا او نحو ذلك وهو عقد لازم من الطرفين لا يبطل الا بالتقابل
واما المساقاة ففي معاملة على اصول الاشجار الثابتة
بحصة من ثمرتها او ما يجري مجرى الثمرة وهي عقد لازم من الطرفين والايجاب
ساقيتك هذا البستان او نحو ذلك والقبول قبلت المساقاة لنفسي هكذا
او نحو ذلك وفي صورة الوكالة هنا وفيما سبق بل فيما سيأتي البيع بكسر الغين
الموكل قبل كاف الخطاب وكذا بكسر قوله عني قبل موكلي او وكالة عن موكلي
ان كان المساق او نحوه البيضاء وكيلا فيستفاد حال صورة الاصالة من الطرفين
او الوكالة ذلك او الاصالة من احدهما والوكالة من الآخر بملاحظة ما ذكر

لتعلق فيه لك هذه كذا على ان لك نصف ثمرته مثلا او سلمت اليك هذا البستن ق ه م

واما الشركة ففي عقد جايز من الطرفين ثمرته جواز الاذن في التصرف لمن الشيوع
مالها بحيث لم يتميز فيجوز التصرف لكل منهما بما فيه الغبطة الا ان يختص احدهما بالاذن
فيجوز له خاصة دون غيره كما اذا لم يرض احد في التصرف غيره لا يجوز لاحد
التصرف فيه والايجاب اشتركت كنت في مالي الذي بيننا فيقول الآخر
قبلت الشركة لنفسي والظاهر لزوم اجراء الايجاب والقبول بصيغة
اخرى بالطريق التعاكس بان يصير القابل الاول موجبا بالنسبة الى
عامله والموجب الاول قابلا بالنسبة اليه الا ان يقول الا تشركني في بيننا
المال او اكتفينا بمجرد الشعار واما القراض فهو عقد جايز من الطرفين
ثمرته جواز التجارة بالنقد بحصة من ربحه والايجاب قارضتك هذا
المال على ان ربحه بيننا نصفين مثلا او ضاربتك او عاملتك
على هذا المال او المال الفلاني الى آخر عامر والقبول قبلت
القراض او نحو ذلك مما دل على الرضا واما الوكالة بفتح الواو
على الافصح او بكسرها ففي عقد جايز من الطرفين ينفسخ بفسخ
كل منهما ثمرته الاستنابة في التصرف مطلقا او مقيدا والايجاب كل لفظ

دال

دال على الاستنابة في التصرف مثل وكلتك على كذا فقال الوكيل
يستقل الى المفعول الاول بنفسه كما يستفاد من قبلت والقائمة والى غيره
بكلمة على كما يفهم من بعض الاضبار فقيه من وكل رجلا على امضاء امر وفي الآخر
عن رجل وكل اضر على وكالة دلق الاولى ذكر صيغة اضرى مشتملة على كلمة
اللام بالنسبة الى المفعول الثاني فيقول وكلتك لما علم او فوضت اليك
الامر المعلوم او بع مالي او اشتر كذا بكذا او اعتق عبدي او طلق زوجتي
ونحو ذلك بل الظاهر ان الوكيل لو قال وكلتني على ان افعل كذا
فقال نعم كفى في الايجاب والقبول قبلت الوكالة لنفسي او نحو ذلك
مما يدل على الرضا من القول او الفعل واما السبق والرماية فهما عقدان
لازمان من الطرفين على قول ولا بد من تعيين ابتداء المسافة وانتهائها
في السبق كما ملكت على المسابقة على هذين الفرسين في مسافة
معلومة على ان من سبق منا كان له هذه العشرة المبذولة منك او
القبول قبلت هكذا ونحو ذلك مما دل على الرضا والايجاب في الرماية
عاملتك على المراماة من فوس كذا وسهم كذا من موضع كذا الى

منه

قبول في السبق

الغرض المعلوم عشرين رمية مثلا على ان من بادر الى اصابة خمس من عشرين
مثلا كان له كذا فيقول قبلت هكذا وعند عدم التقييد بالمبادرة يتحقق فضل اعد
هما بعد الاكمال واما الوقف فهو عقد لازم او ايقاع بقيد بتحبيس الاصل واطلاق
المنفعة في الايجاب وقفت هذا الكتاب مثلا قربة الى الله على جميع
المؤمنين والمؤمنات او على اولادي مثلا وجعلت التولية لنفسي مثلا
او وقفت هذه البقعة او هذه الارض قربة الى الله على كذا على ان تكون
مسجدا لهم فيقول الموقوف عليه في الوقف الخاص او المتولي او
الحاكم الشرعي في الوقف العام قبلت الوقف هكذا ولا بد في
اللزوم من القبض باذن الواقف وبعد ذلك لم يبطل بالتقايل
والتفاسخ بحال واما السكنى والرقبى والعمرى فهي عقود لازمة بمجرد
تسليط الساكن على الاستيفاء المنفعة مدة معلومة والايجاب
اسكنتك هذه الدار مدة عمرك او ارقبتك هذه الدار مدة عمري
او اعمرتك هذه الدار سنة مثلا والقبول قبلت السكنى او
الرقبى او العمرى لنفسي او نحو ذلك مما دل على الرضا واما اللبس

فصيغة

فصيغة جعلتك ساكنا هذه الدار مدة كذا فيقول قبلت الحبس لنفسي
واما الصدقة فصيغتها تصدقت عليك او على موكلك بكذا فيقول قبلت
لنفسي او لموكلي واما الهبة فهي عقد يفيد التملك للملك بلفظ خاص
والايجاب وهبت لك هذا او ما علم والقبول قبلت الهبة لنفسي
وفي عبارة جمع منهم السيد الاستاذ قدس سره ان الايجاب وهبتك
والظاهر انه غير وجيه لان لفظ الهبة يستعمل في الكتاب والسنة بل
في عرف اللغة باللام بالنسبة الى الموهوب له كقوله تعالى ربّ
هب لي ولا هب لك ونحو ذلك ولو توهم كون ذلك من باب الحذف
والايصال لا وجه له لان حذف الجار عن غير ان والا ليس لقياسي
بل سماعي مقصور على السماع لكن الاولى الجمع بين القسمين واما
الوصية فهي عقد تمليكي التسليط على العين او المنفعة بعد الموت تمليكا
او تمليكا والايجاب اوصيت اليه بكذا او افعل بعد وفاتي كذا
والقبول ما يدل على الرضا من نحو ما مر مرارا واما النكاح فهو لازم عقد ع
من الطرفين وهو دائم وصيغة انكحت موكلك انكحتك موكلتي

او من موكلتي بكذا او على كذا او انكحت موكلتي موكلك او انكحت انسن موكلك بكذا
او زوجت موكلتي موكلك او من موكلك او بموكلك بكذا او زوجت
موكلك موكلتي او من موكلتي او بموكلتي بكذا او انكحت و زوجت
موكلتي موكلك او من موكلك بكذا او انكحت و زوجت موكلك موكلتي
او من موكلتي بكذا او انكحت و زوجت موكلك موكلتي او من موكلتي بكذا
او على كذا او القبول قبلت النكاح او التزويج او النكاح والتزويج لمو
كلي على المهر المعلوم و منقطع و صيغة متعت موكلك بموكلتي او موكلتي
او من موكلتي من هذا الوقت الى الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم او
متعت موكلتي بموكلك او موكلك او من موكلك من هذا الوقت
الى الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم و القبول قبلت المتعة لموكلي هكذا
وان لا يخفى ان الجمع في العقدين بين امر اولى واما التعاقب فصيغته ان
يقول احللت لك وطي فلانة او هذه او احللت لك النظر الى
هذه او لمس هذه او تقبيل هذه والاولى ضم تعيين المدة بل ذكر
شيء مما يقوم مقام المهر فيقول القابل قبلت التحليل لنفسي هكذا
هكذا اعلم ان العقد هنا اذا كان من الوكيل لابد من ذكر لفظ دال

على

على الوكالة بان يقول انكحت موكلتي موكلك ولا يجوز انكحتك موكلتي ان يقول م
لبنائه على الاحتياط التام وحل الفروج لا يقبل النقل بخلاف سائر العقود
فانه يقبل ان يقال للوكيل بعتك مثلا على ما افيد وان كان الاولى هنا
ايضا ذكر الموكل واما الفسخ في النكاح فصيغته فسخت الذي بيني و الفتوح م
وبين فلان او فلانة وفي نكاح العبد لامة مولاه فسخت عقدك او نحو ذلك
واما الطلاق فصيغته في الرجعي المحض فلانة زوجتي طالق هر طالق طالقة
هر طالق مرة او هذه طالق او انت طالق وعند تحقق الوكالة يقول
فلانة زوجة موكلي فلان طالق هر طالق طالقة وهي طالق مرة ويقع
فيه الرجوع بالقول مثل راجعتك او رجعتك او راجعتك او راجعت
زوجتي فلانة ونحو ذلك وبالفعل كالوطي والتقبيل واللمس بشهوة
او ذا وقع عن قصد وفي الطلاق بالعوض يقول الزوجة للزوج ابرئ
ذمتك عن مهري المسمى في العقد لتطلقني به او بذلتك المال المعلوم
لتطلقني به او ابرأت ذمتك عن مهري وبذلتك ما علم لتطلقني
به فيقول الزوج انت بريء على الابراء او على المبذول او على الابراء

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید مترجم این رساله علی ابن القاضی عفا الله عنه که عمر بزرگی السنة عاکر ده بغداد
کنا سپر اکه امام مظلوم و مسموم ابوالحسن علی ابن موسی الرضا مامون الرشید
الملعون بحضرت امام رضا علیه السلام راگفت میخواهم که کتابی از برای من تصنیف
کنی که در ایم همراه من باشد که مرا بتقویم احتیاج نباشد. آنحضرت این رساله را
تصنیف کرد و مصراعات نام نهاد و او را از لفظ عربی بفارسی گردانید تا عامه
که در هر محاورتی باشد بهره مند شوند باین سبب این رساله مخلد بر صفحه روزگار
بماند بدان که طریقه چنانست که چون کسی را مقصود باشد و خواهد که بیکی از بندگان
کند و دایره چهار گونه را که هر دایره شش بیت نوشته شده است نظر
کند و آن شخص که بیت کرده است باید که بیت خود را بگوید بلکه در ضمیر خود
نگاه دارد و آن دایره شش خانه را بخواند باید که آن بیت که کرده است
در کدام دایره است و چه صرف نوشته است باز دایره چهار خانه را بخواند
و بداند که مطلب او در کدام دایره است و در میان آن دایره بنگرد چه صرف
نوشته است پس باید دو صرف که در مجمع آن صرف دیگر که بکدام دایره نگرد

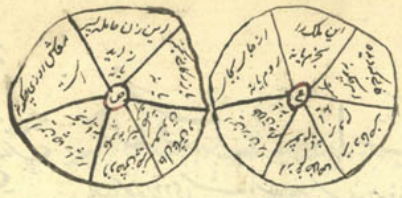

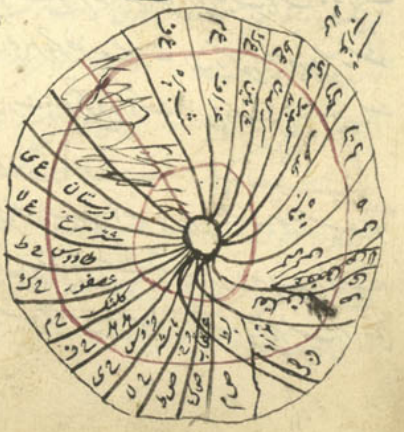

ملاحظه نماید که این پهلوی هم یکی واقعه بعد از آن یک انگشتان خود را
بیرون آورد و صاحب فال نیز آنچه بجای طرش رسد انگشت بیرون آورد و از
یکجا بشمارد آنچه بجای طرش رسد حساب کند و آن یکی را با نهاد جمع کند که چند است
و آنجا که دو حرف بوده است بشمارد و یکی آخر شود و بعد از آن همان خانه را
ملاحظه کند که کدام مرغ است بر سر آن مرغ رود و آنجا همانقدر که در مجموع آن
حرف شمرده است سطر بشمارد و در سطر آخری آنچه در ضمیر دارد دارد
بیرون میاید و بایکدیگر جنب دست باز کنند و این علم را از ما فهرم و دستگاه چنان
دارد تا این علم تحمات و منیور و اخروی ظاهر گردد و احتیاج بهیچ منجم نباشد و عمل
کنند که مجرب است

خروس باشد

این رنجور برزودی شفا یابد — این سفر را موقوف باید داشت
خاصمت مکن که ظفر نیست ترا — این کار برزودی برمی آید
بسفر رو که سعادت بینی — درین وقت بهر کجا میروی برو
این کار برزودی برمی آید — خوابیکه دیده تفسیر او خوبست
نقل حرکت مکن که پشیمان شوی — این ملک را اخر که فاسده ندارد
این خواب را بکسی مگو البته — نزد قاضی مرو که ظفر او راست
این ملک را اخر که سود ندارد — این غایب برسد اما بدرنگ
نزد قاضی مرو که ظفر با تو نیست — این رنجور چند روز دیگر به شود
بشارت باد ترا که فرج نزدیکست — ازاین دشمن حذر واجب است

عقاب بط

این زن حامله پسر زاید — این دوست بتو میرسد برزودی
این گمشده برزودی بدست آید — این زن حامله پسر زاید
این غایب برزودی اید — این گمشده بتو میرسد برزودی

چرخ تذرو

این گمشده بتو میرسد — درین تجارت برکت و خیر بینی
غایب را کار بد برگشت — دوست برزودی بتو میرسد مژدگانی دار
این رنجور برزودی شفا یابد — این زن البته پسر زاید مبارک
ازاین دشمن حذر کن واجب است — گم شده برسد بجشمه خبر تمام
سفر را موقوف باید داشت — غایب گرفتار است بکار خود
این کار برزودی برمی آید — بیمار برزودی صحت میابد
درین وقت بجائی مرو — ازدشمن حذر کن و ایمن مباش

رنجوری دهر گشت اما برزودی شفا یابد — غایب بتو میرسد برزودی
بشارت باد ترا امروز دشمن ظفر یابد — بیمار تو از این مرض خلاص یابد
سفر رفتن تو صلاح نیست — بر دشمن ظفر یابی غم مخور
این وقت برنمی آید — این سفر را درین دو هفته تعویق کن
درین وقت بجائی مرو که خوب نیست — این کار برزودی برمی آید
خواب که دیده تفسیر او خوب است — اما بجای رفتن بیکجا مشورت کن

این خوابیکه دیده تعبیرا و خوبست درین سفر ترا فائده نیست
این ملک را بگذار که فائده تمام بینی این کار را مگر بر آید بعد از چند روز

لق لق عقعق

چهار پارا بگذار که فائده تمام بینی معاش روزی را زده بتو زود میرسد
بزرگانی برو که فائده تمام بینی این چهار پارا بگذار که فائده تمام بینی
معشوق بتو میرسد همی خوشش دار بزرگانی برو که فائده است
این زن عاقله دوختر زاید دولت مند معشوقه بتو میرسد چنانکه خواهی
این گم شده میرسد بزودی زن البتن پسر زاید خوبرو
غایب بزودی بیاید گم شده برسد چنانکه خواهی
رنجور بعد از یکهفته شفا یابد این غایب بتو میرسد بزودی
باین دشمن ظفر یابی بهر نوع که باشد رنجور برشود و بعد از چند روز
باین سفر برو که خوب گرست بر دشمن ظفر یابی غم مخور

کرکس قنبره

درین وقت چیزی نقوش کن که پیشمان نشوی این حج را کن که خوب گرست

بشارت باد ترا که بروی بسیار چیزی که داری مفروش البته
این چهار پارا مگر که فائده ندارد معاش روزی بسیار بتو میرسد
معشوق بتو میرسد بمراد همی بتجارت برو که فائده است
زن البتن دوختر زاید خوبرو دوست بتو میرسد بمراد همی
گم شده بتو میرسد بمراد همی زن البتن پسر زاید
این غایب بتو بر برده است گم شده بتو برسد بزودی
این رنجور بزودی شفا یابد غایب برسد بزودی

بان طوطی

این را ترا مخواه که مصلحت تو نیست این شراکت خیر نیست
درین وقت حج میسر نشود زن بگذار که بسیار مبارک است
این متاع را فروش که فائده ندارد عازم حج شو که توفیق از خدا جوئی
معاش روزی بتو میرسد البته چیزی که داری مفروش البته
درین وقت بزرگانی مرو که سود ندارد از چهار پا خر بین تعجیل مکن
این چهار پارا مگر که فائده ندارد معاش روزی بتو میرسد بسیار

این معشوقه معشوقه کس دیگر است | بیا بزرگانی برو که خفه بخ
این زن استن دختر زاید | معشوقه معشوقه دیگریست
این گم شده میرسد بزودی | زن استن دختر زاید

کبوتر

بمرغ دل بهر صبحی خوش دار | عزاف
از این شراک حذر کن که بد دام است | از این دوتا حذر کن که بد دام است
این زن را مخواه که پشیمان شوی | بمرغ دل بهر صبحی خوش دار
در این وقت بچه رفتن میرسد | از این انبار زیر که فایده ندارد
چیزی که داری مفروش البته | زن بخواه بتعجیل که خوب است
معاش روزی میرسد بسیار | بچه برو که توفیق رفیق است
این چهار پا را مخر که خوب است | از این محل مفروش فایده ندارد
در این وقت بازرگان مرو | معاش روزی بتو میرسد بسیار
چهار پا را فروختن خوب است

این معشوقه را دل بتو نیست | بازرگانی رفتن جایی مصلحت نیست

کرکدن

در این عمارت بعد کن مبارک است
از سلطان فائده و بهره مند خواهی شد
بمرغ دل بهر صبحی خوش دار
از این شراک حذر کن که بد دام است
از خواستن این زن صبر کن
بچه برو که خوب است بسیار
چیز مفروش که فایده ندارد
معاش روزی بتو میرسد بسیار
این چهار پا را بخر که فائده دارد

شاهین

طلاق زن ده که خوب است
در امارت بتعجیل بکن

عزاف

این غم را شادی فرو میرسد از سلطان
زن را طلاق بده که بسیار خوب است
در این عمارت بتعجیل کن که بسیار خوب است
از سلطان بگیر بتو بسیار میرسد
بمرغ دل بهر صبحی خوش دار
از این انبار زیر که فایده ندارد
بشارت باد تو را از این زن خلاص شدن
بچه برو که توفیق رفیق است تو را
چیز مفروش که فایده ندارد

شاهین

در نزد قاضی برو که ظفر با تو است
از این غم بتو شادی میرسد

نزد قاضی مرو که خوب نیست
بشارت باد تو را که از غم خلاص شوی
زن را طلاق بده که پشیمان نشوی
این ملک را بگذار که فایده ندهد
این عمارت ملک را بگذار که خوب نیست

طاووس

از جای بجای رفتن خوب نیست
خوابی که دیدهٔ بیگانه خوب نیست
املاک را بگذار که خوب نیست
نزد قاضی مرو که خوب نیست
از این غم خلاص شوی و خوش شوی
زن را طلاق بده و تعجیل مکن
عمارت بنا کردن مبارک نیست

مصفور

این کار بزودی برآید
از جای بجای رفتن صبر کن
خوابی که دیدهٔ فرخ پی
این ملک را بگذار که نیکوست
نزد قاضی مرو که خوب نیست
از این غم نزدیک است خلاص شوی
از طلاق دادن زن بدست

در این وقت از سلطان حرفی مزن
طلاق زن مده که پشیمان شوی
بر او بر هر چه خواهی
این عمارت بنا کردن نیارست
اخباری کن که خوب است
سلطان عزت جاه یابی
از این زن بخواه که مبارک است
در این وقت بر او دل مبند
بچه مرو که میسر است
اخبار عظیمت در این دارد
چیزی که داری بفروش که سود دارد
این زن را بخواه و تعجیل کن
معاش روزی تو میرسد بسیار
بچه مرو که نو فیض است از خدا زنده

کلنگ

هدهد

در این سفر عزم کن که فایده است
در این وقت با دشمنان نباید مکن
بشارت باد تو را که کار بر تو به
در این وقت سفر مرو که خوب نیست
تعجیل کن که سعادت پیش
این کار بد بشود اگر زود تعجیل مکن
این خواب را بکسی شمار مکن
تعجیل مکن که فایده شیء تو را

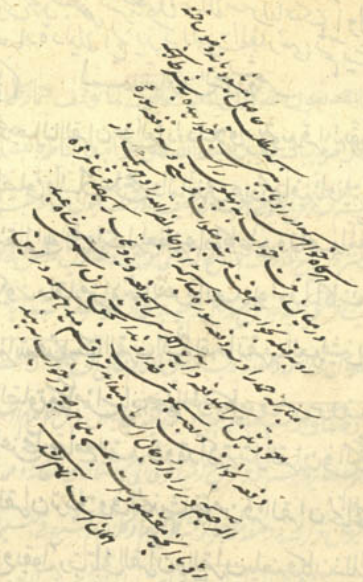

قال رسول الله ان فی جهنم لوادیا یستعیذ اهل النار کل یوم سبعین مرة
وفی ذلک الوادی بیت من النار وفی ذلک البیت من النار وفی ذلک التا
بوت حیّة لها الف رأس وفی کل رأس الف فم وفی کل فم الف عشر ناب وکل ناب
الف ذراع قال انس لمن هذا العذاب قال لشربة الخمر وحملة القرآن ثم

از سلطان عزت و جاه یابی — عمارت و املاک را بگزر که خوب است
صبر کن که بمراد برسی دلشاد باشی — نزد سلطان برو که حاجه روا است
از هزار بدان ملک فائده تمام باشد — این خرابه که دیده از و حذر کن
نزد قاضی مرو که خرج شب — این ملک را بگزر که فائده ندارد
از این غم خلاص شوی زنی اختیار کن — نزد قاضی برو که طلاق تو را است
از طلاق دادن زن بتعجیل مکن — از این غم خلاص شوی تا بمراد برسی
هزار این املاک عمارت خوب است — در طلاق دادن زن بتعجیل مکن
در این وقت از سلطان جور شود — بر عمارت صبر کن که لازم است
بمراد دل برسی دل خوش دار — از سلطان عزت و جاه یابی
از این شر اکت حذر کن که خوب شد — بمراد دل برسی هر چه خاطر خواه باشد
این زن را بگذار که بغایت بد است — انباز دیگر کن که فائده است

قدتم هذه الرسالة الموسومة بفال ع ابن مبرس الرضا فی یوم الاربع
۱۲۳۹

۱۷۴- شرح درج المضامین المنظوم الفارسی فی التجوید
المذکور فی ج ۱ ص ۵۹ للمولی مختار الاصفهانی القاری
البصیر والشرح عربی للمولی محمد جعفر شریعتمدار الأسترابادی (اوله الحمد لله
الذی جعل القرآن علی العباده دلیلا الخ یذکر البیت الفارسی ثم یشرحه بالعر
(الذریعة ج ۱۳ ص ۲۴۲)

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعل لنا القرآن علی العباده دلیلا وامر بتجوید قراءته بقوله ورتل القرآن ترتیلا والصلوة والسلام علی محمد والہ الذین هم ادکی بما فیه تاویلا اما بعد فیقول المفتقر الی الله الغنی وانا له لعظم عباده کل عابد وزاهد المفتخر بکونه سنی اماما یکون ما قبله من الائمه انقص مما بعد بواحد لما کانت الصلوة بعد معرفة الله من اسباب القرب الیه لقمة ما تقرب العبد بشیء بعد المعرفة افضل من الصلوة وکان من اسباب صحتها اخراج کل حرف من حروف قرائتها واذکارها عن مخارجها مع القدرة وقد اکد ترتیل القرآن فی الکتاب العزیز بقوله ورتل القرآن ترتیلا وفی الحدیث بقوله من قرء القرآن لحن فعلیه لعنة کما انا قتل النبی وبقوله رب تالی القرآن والقرآن یلعنه وکان ذلک کله مخافا الی تحصیل علم التجوید وکانت الرساله الموسومة بدرج المضامین المخزن القرائة مشتملة علی قواعد علی وجه لا یجاوز ادق ان اشرحها شرحا یشیر اشارة وتبین ما یفید المحصلین ولما کان اشتیاق اهل العربیة من الطلاب الی اللفظ العرب اکثر جعلته اعربیا

فشرع

۲۴

فشرعت فی المقصد بعون الله الملک المعبود فاقول لما توقف اتمام کل امر علی ابتداء الله بالبسمله فکل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر ابتداء الناظم بالبسمله ابتداء حقیقیا او عرفیا فقال بسم الله الرحمن الرحیم یعنی مبتدء فی تصنیف او مصنف بعون الله او متبرک باسم الله المستجمع لجمیع کمالات المنتزعة عن جمیع المکدورات المتفضل فی الدنیا علی المؤمنین والکافرین والمحسن فی العقبی علی المؤمنین ولما ورد حدیث اقرء للتجوید الفه لقه کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله فهو اقطع ابتر ثنی بابتداء اضافیا ۱ بز ۲
او عرفیا بوصفه بان ذکر اسمه وصفاته یوجب تزیین الکلام فقال ای کلام اذا عظمناه توزیود یافته واز صفا واز سپاست زیب دیگر یافته یعنی یا من تزین کل کلام او کلامه لعزته باشتماله علی اسمه الاعظم بمصدره ببسم الله وتزین زینة اخری ای باشتماله علی صفاته وحمده فقیل علی ان ذاته بمرتبة یکون ذکر اسمه ووصفه موجبا لزینة کل کلام او کلامه ثم شرع فی التسلیم علی النبی والله فقال بر دودان مصطفی وال او باد اسلام ثم اشار الی انهم اسباب الوجود الکائنات بقوله گر نبودی ذات ایشان نکردی افلاک انتظام کما قال الله لنبیه لولاک لما خلقت الافلاک ثم اشار الی وجوب الترتیل بقوله بعد ناه حمد حق نعت رسول خاندان فرض بعد از معرفت دان علم ترتیل قران وهو مخالف لما علیه العقهاء من ان الترتیل مستحب والجمع بینهما بان المراد الوجوب الاستحقاقی یا بین تعلیله بقوله زانکه بی تصحیح آن بنود نماز تو اینا الله تعالی

فشرعت

الوجوب بحقيقي كما لايخفى الا ان يقال المراد البناء على الوجه الافضل فقط لاصلوة بجار المسجد الا في المسجد ووجه ذلك ان الصلوة لاتتم الا بالحمد لقوله لاصلوة الا بفاتحة الكتاب والحمد لاتصح الا بالترتيل لكونه من القرآن الذي امر الله بترتيله فالصلوة لاتصح الا بالترتيل فلما وجب الصلوة وجب الترتيل وفيه مالايخفى الا على الوجه المذكور وقد فصلت مرة اخرى ان بعض من ابنيا اشار الى الحديث المذكور ثم اشار الى فضيلة تلاوة القرآن والقارئ بقوله اهل قرآن اند اهل الله وخاصان وبندو هو اشارة الى قوله اهل القرآن اهل الله وخاصته وقد اشرف اتمام حملة القرآن وفي ثواب القارئ روايات منها قوله بسلمان يا سلمان عليك بقراءة القرآن فان قراءة القرآن كفارة للذنوب وستر من النار وامان من العذاب ويكتب لمن يقرء لكل اية ثواب مائة شهيد ولكل كلمة ثواب بشهر وتستغفر عنه الملائكة وترتاق اليه الجنة ورضي عنه المولى ثم امر بتعلم القرآن وتعليمه ايضا بقوله كبير انزا زاهل ان ده بر غير بندا شارة الى قوله خيركم من تعلم القرآن وعلمه ثم اشار الى كيفية الترتيل بقوله مغ ترتيل امد دغاير حفظ وقوف باصفا از مخرج خود بنيك ادا كردن حروف وهو اشارة الى قوله الترتيل حفظ الوقوف واداء الحروف وقد مضى الترتيل بتجويد الحروف ومعرفة الوقوف وتقييد الاداء بقوله بنيكوان لم يكن مفهوما من الحديث النبوي لكنه مفهوم من الحديث العلوي فتدبر ولما توقف معرفة المخارج على معرفة الاسنان وبيان بعضها للاحتياج اليها في اداء بعض الحروف

شرع في بيانها فقال زبر بالاجهار دندان را شايادان زبش چهاطرفنش را باعياذ
بعدش چهانيش ده زاضراس است از هر سو ضواحك دوازان شش طواحين
كر نواجز باشد انها هم دودان وتفصيله ان عدد الاسنان اثنان وثلثون لذي النواجز وثمانية
وعشرون بغيره وعلى اي التقديرين فهي على اربعة اقسام القسم الاول الثنايا وهو جمع ثنية وهي اربعة اسنان
من قدام اثنان من فوق واثنان من تحت وتسميتها بها لكونها اثنين اثنين في كل موضع والثاني الرباعيات
وهو جمع رباعية وهي ايضا اربعة متصلة بالثنايا في اطراف الاربعة وسميت بها لتسميتها الى امكنة اربعة
والثالث الانياب وهي جمع ناب وهي ايضا اربعة متصلة بالرباعيات وتسميتها بها لكونها كالناب في الرابع الكلبي
وهي جمع ضرس وهي عشرون لذي النواجز وستة عشر لغيره وهي على ثلثة انواع على الاول على اثنين
على الثاني الاول الضواحك وهي جمع ضاحك وهي ايضا اربعة متصلة بالانياب وسميت بها لظهورها
في وقت الضحك والثاني الطواحين كصيغة الجمع من لفظ جمع طاحن وطاحنة وهو الاخر وهي اثنا عشر
في اطراف الضواحك في كل طرف ثلثة وسميت بها لكونها كالرحى والثالث النواجز بالزاء المعجمة جمع
ناجز بمعنى المجدد وهي اربعة في اطراف الطواحين وسميت بالتجديد لبعد البلوغ الى مقرر ثلثين فمن لم
يجد له في هذه المدة لم تنبت له ابدا وفي بعض كتب الترتيل نوا بعدا بالدال المهملة والفاء من ذكر الاسنان
واراد الشارح في بيان مخارج الحروف مع الاشارة الى عددها فقال

نسخه بعض طواحين

في عدد المخارج فقال اكثر القراء انها ستة عشر باسقاط مخرج الحروف الجوفية اعني الالف والواو والياء
المدين بقبل الالف من اقصى الحلق والواو والياء المدين كالواو والياء الغير المدين وقال الفطرب
والجرمي وابن درید ومن تبعهم انها اربعة عشر بقبل مخرج النون واللام والراء واحد الشفاه والمثار
عند المتقدمين كخليل ابن احمد ويحيى بن يعلب وابي القاسم الهذلي وابي الحسن الاشرح انها سبعة عشر
وهو الصحيح كما هو الظاهر عند الاختبار كما قاله الناظم وراجع هذه المخارج واصل معنى المخرج محل فروج كل شئ
والمراد ههنا محل فروج حروف هجا الكلمة فصلة اقطع سمه حلقي هاؤه انتهائي ان الهمزة وهاء تخرجان
من اقصى الحلق وهو مبتدأ وقصية الترتيبة الكلمة هو مبتدأ ثان الخارج وخبر فان كليهما بمرتبة واحدة
او الهمزة مقدمة على الهاء ومخرجها عين وحاء وسطاني بعين والحاء المهملتين تخرجان من وسط
الحلق وخبر فان الحاء مقدم الهين وقم ذا لثوي غين خاء معناه ان الغين والخاء المعجمتين تخرجان
من مبتدأ الحلق على اختلاف بسابق ولكن اصواب لتقدم الغين كما يظهر للمختبر ولما فرغ من ذكر مخارج
حروف الحلق شرع في بيان مخرج الحروف الجوفية واللثوية فقال اذ هو اقم حروف مدا واشد
جا فاف ودان لها اذ غلصمه وذ عكد باشجا كاف تعني ان الحروف المدية هي الواو والياء
الساكنتين المكتين بكون حركة ما قبلها من جنسها والالف المنقلبة منهما تخرج من جوف الفم والقاف
تخرج من غلصمة اللهات وهي الطرف الحلقي من اللهات واللهاة ثم حلقي بين اللسان والحلق والكاف تخرج

والحاء تبه
من عكده اللهات وهو الطرف الغربي منها ثم شرع في بيان الحروف الشجرية والحروف الضرسية فقال
شجر جيم شين يا ي غير مدي واست جا ضاد راجب لسان بطن اضراس علا تعني ان الجيم والشين
والياء الغير المدية والجيم الساكنة بحرفة اعني غير الياء المذكورة سابقا تخرج من وسط اللسان مع ما حاذاه من
الحنك الاعلى لكن في الجيم يلصق اللسان بالحنك دون الشين والياء فيخف في ان الجيم اقرب الى الكاف او الشين
فقيل بالاول وقيل بالثاني وليس بذاك الحروف شجرية لان الشجر عبارة عن انفتاح الفم كما صرح به في التصريف الا خر
فلما كان الفم منفتح عند اداء تلك الحروف سميت شجرية ولكن يرد عليه ان الشجرية بهذا المعنى ليس محل خروج
تلك الحروف كما لا يخفى فليس لقائل حاجة الى ان يقال ان المراد محل الشجر بحذف المضاف وقيل الشجر عبارة
عن محل الانفتاح عند الخليل ومجمع اللحيين الى العنفقة عند غيره وعلى هذا القول لا يرد ما ذكرت واعلم ان التحتيين
تفتح للنام ها العطشان الذ ان بئيت على بشرها التحية الملتقمها الذقن بالتحريك المشفوع وتصل كل منها بالذين
وعليها بات الاستان لثغ والثاء كبسر اللام شوا الذقن والخدين والضاد تخرج من جنب اللسان الذ تسمى
حافة مع بطن الظهر اسل العليا بان تمر الحافة في وقت لدانها من بطن الطاحن المتصل بالثة خبر الطرف الضاحك
المتصل الناب على ما نقل عن الناظم ولا فرق بين ان يكون ادا انها من الجانب الايمن او الايسر لكن الايسر
اسير وان اسير المؤمنين يؤدي ضادي يفيض من بطن دين الاول من الاول والثاني من الثاني
او بالعكس وقد بطن اضرس علا وان اشتمل الثة جزا ايضا لكن قال القارئ الاستراباذي في الحاشية

وعند الخليل ان مدلحرف الرضا شجرية خلافا لغيره ثم شرع في بيان الحروف اللثوية فقال بعد ازان
لام ولذلثه يا حافه رأس لسان بعد ازين نون فوق نون را باشد ذليثت ذبا
يعني ان اللام المخرج من اللثة اعني اللثم الكائن في اصل الثنايا العلويتين مع حافة رأس اللسان سواء كان
من الايمن او الايسر وقد زيد مع الثاء والراء الغوية الضاحك والشنيعة ويؤيده ما في الصحاح من ان اللثة
بالكسر والتخفيف ما حول الاسنان الاولوية او ثب المجازات الى الحقيقة واصل اللثة الشحم الذي حول
عن الياء والدفع اجتماع الاليا آت ابدلت في العتبة واوا وجمعها الثاث والثي والنون مخرجها فوق
ولثة الثنايا العلوية بكمالها مخرج اللام ومخرج الراء المطلة اعلى من مخرج النون قليلا وادغم في خلف اللسان وقيل اتم مكانا الحروف
ذلقية لان الذلق عبارة عن الطرف وتلك الحروف ايضا تخرج من الطرف ثم شرع في بيان الحروف
الذلقية والمنطعية فقال ازذلق بانطع سيكرد اداثا طا ودال ثبا بن باز سر ثنايا
زبر ثا ظا وذا اي في ان لطاء والدال المهملتين والتاء المثناة الفوقانية تخرج من الذلق وهو
طرف اللسان بغير حدته مع انقطاع اعتماد الحنك الاعلى لتحصل بقية الثنايا ولهذا تسمى تلك الحروف
المنطعية والثاء المثلثة والظاء والذال المعجمتين تخرج من الذلق مع طرف الثنايا والعليا
لان اصولها بل من رؤسها وتلك الحروف لتسمى ذلقية خاصة وقيل لتسمى لشوبها بمنبتها الى
اللثة لقيام الثنايا عليها ثم شرع في بيان الحروف الاسلية فقال اسلي چون شد بطن

سفلاى ثنايا راقرين فرجمشر وطه اش دان جاى زا وصاد وسين ثم في ان از اذا العجمة
والصاد والسين المهملتين تخرج من اسلة وهي مستدق رئيس اللسان مع بطن الثنايا السفلى مع انفصال
القليل واذا لتسمى اسلية وقد سفلاى ثنايا من قبل مع وظيفة ثم شرع في بيان الحروف الشفوية والغنوية
فقال ف است از ف ز س ثنايا ى ز بر با بطن لب ف ذ است اما ميم واو وغنه مدغ با طب
از دو لب ميم از بيرون واو از ميان با از درون حالت غنه است از خيشوم و
تنوين ميم نون يعني ان اما تخرج مع اطراق الثنايا العلى مع بطن الشفة السفلى واما الميم والواو تخرج
ليست حروف هوائية بان يكون غير الواوات كثيرة بل تكون وكوة ما قبلها من جنسها والبا الموحدة منفصل
من انضمام الشفتين لكن الميم تخرج من خارجها والواو من وسطها والباء من داخلها وتتصل الشفتان
في اليم والباء دون الواو ولهذا تسمى تلك الحروف شفوية او شفتية نظرا الى اصل والتنوين والميم الساكن
لما كنتين المخفيتين اذا لمدغمتين في مثلهما كونا مع الغنة تخرج من الخيشوم وهو صامة الانف والغنة
مراد سيبويه من التنوين لما كنة هو مخرج المتحركة لما تكون مظهرة لا تكون مدغمة او مخفية
فايدة تلك الحروف فرق بقصد القراءة بها كالهمزة بين الرين الهمزة والالف كهمزة آنت
او بين الهمزة والواو كهمزة أولق او بين الهمزة والياء كهمزة أئن وتلك الهمزة فرع الهمزة المحققة
وكالالف الممالة في نحو مجريها والمفخمة في نحو قال وفرع غير الممالة والمرققة وكالصاد المشمة

بالتزاء كالصراط وهي فرع الصاد والزاء اعني الصتين وكاللام المفخمة في لفظ الجلالة اذا لم يكن ماقبلها
مكسورا فانها فرع اللام المرققة وكالراء المرققة فانها فرع المفخمة ولما فرغ من بيان المخارج شرع
في بيان طريق اختبار الحروف واحكامها في مخارجها فقال ثم نكرر خواهي حرف كيي ونكير
در مخرج قرار تمام ساكنش باهمزة مفتوحة در تقرير آن يعني اذا اردت ان تستكشف عن
في مخرجه سكنه وصدره بالهمزة فتلفظ به ولما اختلف في الفرق بين الهمزة والالف وعدها قوم
المتجون واهل الحساب بالثاء مستة بين بانحادهما في العدد ولكونها في الحساب عبارة عن الوجود
ولو كانا متغايرين لوجب كونها مختلفين في العدد وقال اهل العربية بالاول واستدلوا بان الهمزة
ما يقبل الحركة بخلاف الالف فانها ساكنة دائما شاهد الناظم الى ذلك الاختلاف مع اختياره
المذهب الثاني بقوله غير همزة وان الف راهست الف ساكن مدا تا فهم الشاهد
الى وجه زيادة اللام عليها فيما بين الحروف الهجائية بان يقال ثم بس انزاد لفظ الجلالة
فان دراودند كه فرق نيست ميان الف ساكنه دائما لا يمكن ابتداء بها وكن زادوا عليها
اللام ليتمكنوا من التلفظ بها ووجه اختياره دون غيرها كون كل منها في جوف اسم الاقوى
كما لا يخفى ثم شرع في بيان الصفات الذاتية للحروف اولا بدء بالانفتاح والاطباق لكونهما
والمس فقال ان صفات است انفتاح اطباق صدش ظط ضنش ضغط مجهوره است

قال الشارح العلامة
اعني صاحب هذا الشرح
الشريف

مهموسه مشخص كه ضعيف ميكند بغير ان صفات ذاتيه للحروف عشرة كل اثنين منها مشتركان في كل
حرف خمسة منها لازيد للزوم جميع المتضادين منها الانفتاح وهو خروج الصوت بانفتاح الفم
الذي هو ضده وفيها يبقى ذلك الخروج منفتحا لانشقاق اللسان في وقت ادائها مع الرقة في جميع حروف المد واللام
والراء في بعض الاحوال ومنها الاطباق وهو ان يعلو اللسان عند ادائها مع التفخيم
لجميع اللسان حين ادائها مائلا الى الحنك الاعلى وتؤدي تلك الحروف مع التفخيم ومنها الجهر وهو غير الحروف
المهموسة التي ستذكر وتسمى الحروف المتصفة به مجهورة لان الجهر من صفات الصوت لما كان للصوت حين
اداء تلك الحرف قوة بحيث يتبين جرم الصوت سميت مجهورة ومنها الهمس وهو ضد الجهر والحروف المتصفة
بعشرة السين والثاء والشين والحاء والتاء والكاف والهاء والفاء والخاء والصاد والمهملة وسميت
تلك الحروف مهموسة لضعف ما سميت به الحروف المجهورة ولا يخفى ان جعل التاء المثناة الفوقانية
والكاف من الحروف المهموسة ينافي كونهما من الحروف الشديدة كما سيجيء لانهم اسندوا الى الهمس
جريان الصوت المنافي لتحققه اذ التي تستلزم الشدة نحو اك دات وكذا ينافي جعل الدال المضادة
والزاء والغين المعجمات والياء المثناة الفوقانية من الحروف المجهورة كونها من الحروف الرخوة لاسنادهم
عدم الجهر التحقيقي المنافي للجريان الذي تستلزمه الرخوة نحو اذ اض از واو واي ومنها الرخوة
لغير الحروف الشدة والحروف المتوسطة التي تجمعها روتا فهم الصوت حين ادائها ومنها الشدة وهو ما

والمهموسة هي حروف ستة عشر يجمعها قولك
حثه شخص سكت فحفه والشديدة هي الباقية
والرخوة هي الحروف التي بين الشديدة والرخوة
وهي خمسة عشر يجمعها لن عمر وزيد

ثانية الحاف اسمه والطاء والباء الموحدة والهاف والهمزة والجيم والدال والتاء المثناة الفوقانية وسميت
تلك الحروف شديدة لشدة الصوت حين ادائها واللام والميم والنون والراء والعين متوسط بين الرخوة
والشدة ومنهم من جعل الحروف المذكورة عدا الواو والياء اضافها فجعل التركيب المشتمل عليها نورعالي والوسط
وان لم يكن وافاق شيء منها ولكنه مركب منها ولهذا لم يعد صفة عليحدة ولم يجعل الصفات المذكورة
عشرة والباقين الصفتين وما بينهما مع الاشتراك في المتوسط اشار الناظم بقوله ضد وهو قبلها
واجدها حروف شد وان هست نورعالي يا لم مزع مابين شان تغير ان ضد
حروف الرخوة وهو حروف فحثك صاد خشه وحروف نورعالي او حروف لم يزع متوسط
بين الرخوة والشدة ومنها استقال ومعناه طلب السفل وحروفه ما عدا حروف الاستعلاء التي تخرج وسميت
مستفلة لميل الصوت حين ادائها الى السفل وتؤدي مع الرقة ومنها الاستعلاء ومعناه طلب العلو
وحروفه سبعة اضاد وباغين المعجمة والقاف والطاء والخاء المعجمة والصاد المهملة وسميت مستعلية
لميل الصوت حين ادائها الى العلو وتؤدي تلك الحروف مع التفخيم والباقين الصفتين اشار الناظم
ايضا بقوله مستفل راضدش استعلا ضغط قظ خص شمرة ومنها الاصمات ومعناه ثقل
وحروفه ما عدا الحروف المذكورة المذلقة اشير بحذرك وسميت تلك الحروف مصمتة لحصول الثقل
في المخرج حين ادائها ومنها الاذلاق ومعناه الطرف والحفة وحروفه ستة اليم واللام والنون

الا نفرادهم

الواو المهملة مع المجهولة والمعتلة
والواو المعجمة تلتقي مع الجهورة
الرخوة فتكون الواو
اقرب مع الراء من غيرهم

والفاء والباء الموحدة والراء المهملة وسميت تلك الحروف مذلقة لخروجها من طرف الشفة واللسان مع الحفة
والباقين الصفتين اشار بقوله ضد اصمات امدد اذلاق وبين فائق وما فرغ من ذكر الصفات
الذاتية شرع في بيان الصفات العارضية وهي ستة عشر صفة الاولى التفخيم ومعناها التحرك والثانية
الضغط ومعناه الحصر وهما مختصتان بخمسة احرف القاف والطاء المهملة والباء الموحدة والجيم والدال المهملة تلك
الحروف التي قلقلة ومضغوطة لان يحصل حين ادائها حالة السكون لشبهه بوجوه التعقيد كما مر في المخرج بحيث
لم يتبين ما بينه تلك الحروف فيحتاج الى الباقين الصفتين ليتبين ما بينها وانما لم يحصل الهمزة منها مع كونها بعرضها
الابدال والتسهيل لما في بعض الاحوال فيخرجانها من هذه الصفة وما عدا تلك الحروف ساكنة وانما لم يحصل السكون فيها
عليحدة لانه نهاية عن عدم التحرك وهو عدمي والغرض ذكر الصفات الوجودية العارضية والباقين الصفتين
اشار ان نظم بقته قلقلة مضغوطة حقد سأكذ ان قطب جدة والثالث الجوف وهو مختص بحروف
المد واللين والتي تلك الحروف جوفية لخروجها من جوف الفم والوا والليني تخرج من وسط الشفتين والياء
الليني تخرج من وسط الفم والرابعة اقضاء وهو مختص بالهاء وجود فالمد وتسمى تلك الحروف مخفية لانها
لضعفها مخفية والباقين الصفتين اشار بقوله مد لين جوفية مخفيها وحروف مدة والخامسة
التبر ومعناه الهدة وهو مختص بالهمزة وتسمى تلك الهمزة منبورة لانها شديدة تاء وجهرة تؤدي مع
الهدة والباقي هذه العشرة اشار بقوله همزه بنبر [illegible] الكرير وهو مختص بالراء المهملة وتسمى

دال وسرم

الغلط فيها

اللام المكررة لانها كانا تؤدى مرتين فيلتبس بتلك الصفة عنها حالة التشديد
وشارته دامكرر ولتلبقه الاخراف وهو مخفض باللام والراء المهملة ولتسميان مخرجتين
لان طرف اللسان حين ادائها يخرف ويلصق بثنية الثنايا والرباعيات فى اداء الراء ينحدر اللسان
وتؤدى من خلفه والهاش رابقه صحرف كلام است ودر الثامنة البجة بالباء الموحدة وهى المهملة
ومعناه انقباض الصوت وهى مخفضة بالباء المهملة ولتسمى مبحوحة للانقباض الصوت حين ادائها والهاش رابقه
بحر حا والتاسعة النفث ومعناه نفوذ الريح وهو مخفض بالثاء المثلثة ولتسمى الثاء مثقوبة لخروج النفث
حين ادائها والهاش رابقه منفوثه ثا والعاشرة النفخة وهى مخفضة بالفاء ولتسمى الفاء منفوخة لخروج
النفخ فى الشفتين حين ادائها وشار والهاش رابقه منفوضة فا والحادى عشر ظوزه وهى مخفضة بالظاء المعجمة
ولتسمى الظاء مخروزة لخروج الصوت فى الحلق حين ادائها والهاش رابقه مخروزة ظا والثانى عشر الصفير وهو مخفض
بالصاد والسين المهملتين والزاء المعجمة ولتسمى تلك الحروف حروف الصفير لخروج الصفير حين ادائها
والهاش رابقه صفاد وسين وزا صفير والثالث عشر الانطلاق ومعناه التغيير والتبديل
وهو مخفض باللام والواو والياء ولتسمى تلك الحروف معتلة لتغيرها وتبدلها والهاش رابقه هست
أو اعتلال وقوة اوى وان كان يشتمل على الهمزة ايضا الا انه انما يدل على الدفع والابتداء بالساكن
للبيان فوق العلة لانها تثبت حرف علة على التحقيق والرابعة عشر النفش ومعناه التفتيح وهو

مخفى بالميم والراء المهملة والفاء والشين المعجمة ولتسمى تلك الحروف حروف التفشى لخروج الفشو فى المخرج حين ادائها
والهاش رابقه ميم ورا فاشين تفتشى باشد والخامس عشر الاستطالة وهى مخفضة بالضاد
وهى مستطيلة لخروج الطاء فى مخرجها لكونها منزاحة الى الضواحك عند ادائها ولم ار من اللغة من يتصل لها فى الى
الضاد عند القارئ الا ستراباذى والهاش رابقه ضاد استطالة وثبات وهى عشر اللغة وهى عبارة عن صوت
يخرج من تخشيم بعد انضمام الشفتين وهى مخفضة بالميم والنون المشددتين ولتسميتين مخرجتين فانهما تخرجان غنان مع غنة
او شخيران وانما لم نذكرا انهما للاشارة اليهما فيما سبق بقوله حالت اغنة استا ن وخيشوم تتوين ميم
ونون ولما فرغ من ذكر الصفات العرضية شرع فى بيان لزوم اظهار اللام اكثر اذا وقعت قبل نون
كقلن والقاعدة ان اشكال الحروف المستقلة المجاورة للحروف المتعديان تؤدى الحروف المشددة بحيث
يقل استعلاؤها واستعلاؤه بحيث يقرب استعلاؤها كلا فخخصه وضره وبطش وخظا ويشير وقوع المستقلة المجاورة
للراء المهملة المفخمة حكمها حكم هذه المستقلة كما فى مرم فقال فاذا اظهارا لا ساكن بانون ساكن
نزد مستعلى ساكن مستفل اساسا فاش ثم شرع فى بيان استحباب الاستعاذة مع الاشارة
الى القول بوجوبها وبيان حجة وانتفائها ففال واصح قبل از قرائت استعاذه مستحب
جزما اخفا جهرش را قراءة علة است بنزد من الاصح ان الاستعاذة قبل القراءة مستحبة
وقيل بوجوبها نظرا الى ظاهر الامر فى قوله تعالى فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم

ومن في الصلوة مستحبة اخفاتا مطلقا ولو كانت الصلوة جهرية واما في غير الصلوة فهي تابعة للقراءة فان
كانت اخفاتا أخفاتا والا فجهرا كانت جهرية وقيل الخائف في حضرة القارئ المستمع فجهرا والا فاخفاتا
مطلقا او جزء منه في الصورة الاخيرة وليست جزء منه في السور الباقية والاول مذهب الامامية زاد هم الله قدرا
وعند ابو الثاني مذهب المالكية ولبعض الحنفية والثالث مذهب العامة اشار الناظم الى المذهب
الحق الاحق فقال في جزء قرآن بسم الله بل ابرات ان سوى غير توبة من القرآن بل اية من آيات السور الا سورة التوبة ولهذا قال الفقهاء الامامية وجب بعد الفاتحة
تعيين التوبة ثم الشروع في البسملة ومن شرع فيها من غير تعيينها وجب اعادتها والا لزم ترك اية من
ايات التوبة لانه لم يقصد من البسملة القراءة سورة من التوبة فلم يكن جزء من شيء منها الا ان يكون
العادة بقراءة سورة معينة او لم يعلم الا سورة واحدة فانه لا حاجة الى اعادته والخلاف انما
هو في جزئيتها واما قرآنيتها فهي لازمة في ابتداء جميع السور غير سورة التوبة على جميع المذاهب
واما في اجزاء السورة فالقاري على المختار ان شاء قرأ وان لم يشأ لم يقرأ والبه اشار الناظم بقوله
وانه راجع ان مخير كن نظيرة ولكن ذلك في غير سورة التوبة واما فيها فالاول المركز
وايضا ذلك اشار في غير الاية المصدرة ببسم الله سواء كان اسم الظاهر كما انه لا الا الله
هو او ضمير جاز ترك هو الاول والاولى في غير الاية المصدرة ببسم الشيطان سواء كان

كان اخفاتا أخفاتا والخائف شخصا كان شخصا او قيل الخائف في حضرة القارئ المستمع فجهرا والا فاخفاتا

او ليست جزء منه

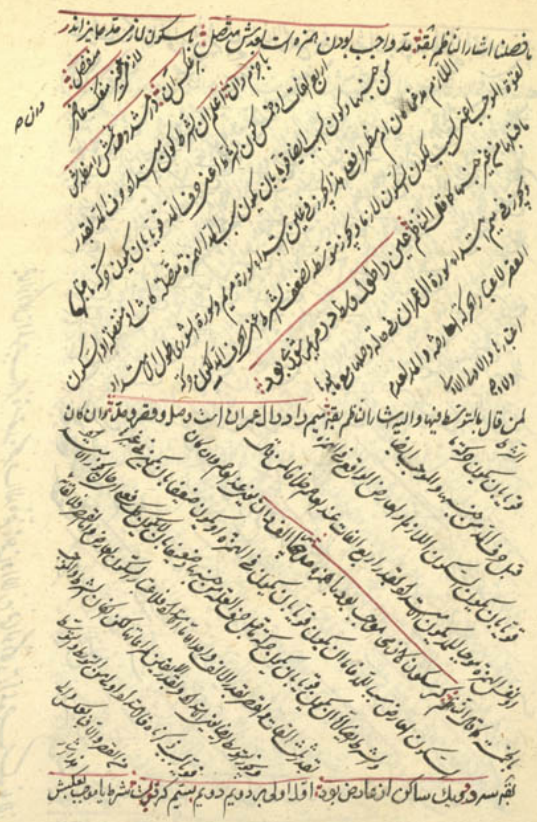

ان ما بعده اللام عند ملاقاتها تمام لكن مسموعة بخلاف غيرها كالكاف مكين وجم الشمس مريئا بخلاف مجم القمر وان ما بعده اللام
تخفيه في لفظ الشمس كما في الحروف الشمسية وظاهرة في لفظ القمر كما في الحروف القمرية وحروف الشمسية اثنا عشر
مرفأ التاء المهملة كالتراب والثاء المثلثة كالثواب والدال المهملة كالدواب والذال كالذوات والراء كالرقاب والزاء
كالزكوة والسين كالاستحباب والشين كالاشتهاء والصاد كالاصطياد والضاد كالاضطرار والطاء كالاطلاق والظاء كالاظهار
واللام كالليل والنون كالنهار وبالجملة فاللام تدغم في تلك الحروف وتظهر عند غيرها من الحروف القمرية وكذا تظهر عند
الهمزة والهاء والخاء والعين والغين والواو والياء وتدغم بمثلها وتظهر عند الفاء والقاف والكاف والميم
ثاء الى الظاء اللام ونون تفصيلها اظهارها نون لفظي لين ونون ثم شرع في بيان احكام النون والتنوين نون ٣
عند حروف الهجاء وهي الحروف الاولى وعلامتها في خط نجيء بملزمن الا في منوان وقنوان ودينان وبنيان
فانها لاتدغم في ما بعدها للزوم اجتماع ثلث حروف العلة الذي هو غير جايز ولتلا يتبس بالمضاعف وذلك
الا ان تكون في اللام والراء فانها تدغنه وفيما عداها من الحروف المذكورة مع الغنة والى ذلك اشار الناظم بقوله نون
ساكن وان وتنوين مدغم اندر يملون ۞ دو حرف از صفان وقنوان دينا بنيان است نحوه ٣
نون هست اندر كلام داي بي غنه عكس دو يعون واشارة الى اظهار ما بعده ملاقاتها الحروف الحلقية من
الهمزة الا في الهمزة والهاء حروف هاد في الهاء والغت واجزاء عظيما في العين ومن حكيم حميد في الحاء
ومن غل ورب غفور في الغين ومن خير وعليم خبير في الخاء ولكن اظهار ما بعد الهاء والعين والحاء المهملتين
ضروري وفي الثلثة الباقية يحتاج الى التعليل لانه ان لم تتعلل بتعلل حركة الهمزة الى ما قبلها كما في قراءة نافع

تم الصفحة ولله الحمد والمنة

على روايته الورش و تخفى النون عند الغين و الخاء كما فى قراءة ابى جعفر و النافع من بعض طرقه

والى دكت الحكم اشد الناظم بقوله تمطره اندحلق واثالث ... فيما عند ملاقاة الباء، ولكن مع خفاء

الميم الالتقاء و اليه اشار بقوله و دبا قلب صيم كما بنوك و سميع بصير و الرابع خفاء ما عدا هما

كما قال ثم اخفا بدء ثوى لاجل الى ذكر اشتها لوضوحها و طولها و وجه ادغامها فى اللام و الراء ظاهر

منها و فيما عداهما من حروف يرملون قربا منها و وجه اظهارها عند جوف الحلق لبعدها منها و وجه

عند الباء مواخاتها مع الميم فى الغنة و مشاركة الميم و الباء فى المخرج ثم شرع فى بيان تغليظ اللام

واللاما و ترقيقها فقال بعد سكون تغليظ دان تبا جلا لام لفظ

كسرة ليست از قبل ان تميز وجب تفخيم الالف اذا كان قبلها حرف من حروف الاستعلاء او الراء

المهملة و كذا وجب تفخيم اللام و الف فى لفظ الجلالة ان لم يكن ما قبلها مكسورا سواء كان مضموما نحو

ان الله او مضموما نحو وجه الله و هكذا اللام اللهم و كذا كل لام مفتوحة كان قبلها صاد او طاء

او ظاء مفتوحات او ساكنات كالصلوة و الصلحون و الطلاق و مطلع و ظلم و اظلم فى قراءة النافع

على رواية ورش عن طريق ابى الحارث و شرع فى بيان حكم تفخيم الراءات و ترقيقها فقال

خص مفتوح و اوا سكانش ن بعد بين قنا شرط تفخيمك لها كسر مرتق دا

يعنى ان شرط تفخيم الراء ان يكون مفتوحة كقل او مضمومة كرسل او ساكنة بعد الفتحة

كارسل او بعد الضمة كارسل كما ان الكسرة سبب للترقيق سواء كانت الكسرة للراء كرجال

اولما قبلها

اولما قبلها مع سكونها كما مرت الا اذا كان ما بعدها حرف استعلاء فانها تفخم كقرطاس و فرقة و ارصادا و الرصاد

او كانت الكسرة ما قبلها عارضة كخوار يرجع او كانت فى كلمة منفصلة كخوار ارجعى او كانت الراء وقفا و كسرتها للوقف سواء كان

بعد فتحة كخوار القمر او بعد ضمة كفوز ذى مقر او بعد الالف كخوس نارا و بعد ساكن مضموم ما قبله كخبير او مضموم ما قبله

خوف فى خسر و الى ذلك اشار انظر بقة قبل استعلا و بعد همز و وصلى ليست چون دام رقق

بعد كسر و يا ساكن يا ساكن ان غير ذا لم تكن قبل حروف استعلا كالمرصاد او بعد همزة الوصل نحو

ارجع تكون الكسرة سببا لترقيق كما انه مرققه بعد الكسرة الاصلية كما مرت و بعد الياء الساكنة كخير و قد يرد فيما

اذا كانت حالكونها بعد كسرة نحو كفروا ان كان بعض الكلمات مما يجوز فيه الوجهان عند التفخيم و الترقيق اشار الناظم

فرق وصلا و مصرا و قطف وقفا بالتفخيم و توقيفند ليك اقدار التفخيم

اندر اولين اى فرق و مصر اولى اما فى فرق فلان الاصل فى بابه التفخيم كما قبل حروف الاستعلاء و هو الاقتراب فتذكر الاصل

و لحكم ان التفخيم اولى لكن يجوز الترقيق ايضا لكون الراء بين كسرتين و اما فى مصر فلعدم اتصال ما بعد الراء بالمستعلى و نظرا الى الاصل الثانى فى حال الوصل المفتوحة

و السكون عارض و لكن يجوز الترقيق نظرا الى كسرة ما قبلها و اما اخواى قطر فى عين القطر عكس ذلك

اى الترقيق اولى نظرا الى الاصل لان ما فى حال الوصل مكسورة و لكن يجوز تفخيم ايضا نظرا الى الاصل الاول

الراء التفخيم و اعلم ان الراء المكررة سببا لتفخيم بعد ما قبلها حركتها كالبرزاخ ثم شرع فى بيان انواع

الوقوف اعلم ان الوقف فى اللغة بمعنى القطع و الكف و فى اصطلاح عبارة عن قطع الصوت و النفس

فى اواخر الكلمة بحيث يمكن الوقوف عليها فاما ان يكون ساكنا او متحركا والمتحرك اما ان يكون بالكسر او بالضم او بالفتح فذلك لان القارى لما لم يمكنه اتمام بعض القصص او بعض الايات الا بالوقف يقف فى موضع كان محفوظا عن الخطأ وهو قد يكون تاما وقد يكون كافيا وقد يكون حسنا وقد يكون قبيحا اما انه قبيح اذا لم يتوقف ما وقف عليه على ما يليه لا لفظا ولا معنى كما فى رؤس الآى الا ترى الى قوله تعالى ثم لننظر كيف تعملون ثم لننظر كيف تعملون وفى وسط بعض الآى كالوقف على قد نعلم ونحو ان نشأ نعلم يتفقون والابتداء بنقيضه نعلم والذين يؤمنون والحسن عكس القبح ولكن يجوز فى الكافى الوقف على الموقوف عليه والابتداء بما بعده كما ذكرنا بخلاف الحسن فانه يجوز الوقف ولا يجوز الابتداء بما بعده كالوقف على قد نعلم الحمد لله فانه يجوز ولكن لا يجوز الابتداء بنعلم الحمد لله والقبيح عكس الاتم فان الوقف القبيح فى موضع وصفا يقتضى الامتناع اوجب عليه اعادة الموقوف عليه كالوقف على قد نعلم الحمد فانه لا يجوز الابتداء بنعلم الحمد بل يجب اعادة الحمد وانواع الوقف لتتمة الاول الوقف التام وهو ان يسبل الحرف الاخير بحرف ما قبله ثم ادغم ما قبله فيه كالوقف على نشئ وكوقف فى قراءة الحمزة فانه يسبل همزة شئ بالياء ويدغم الياء الاولى فى الثانية ويقف شئ ويسبل همزة نوء بالواو ويدغم الواو الاولى فى الثانية ويقف نوّ سوا والثانى الوقف الكافى وهو ان يتم الكلمة بان لا يترك منها حالة الوقف كالوقف على نعم فانه يبقى فيه حال الوقف عينه عند بعض القراء والثالث الوقف بالحذف وهو ان يخفف الحرف الاخير فى حال الوقف كالوقف على نوء وشئ فانه يحذف همزتها حال الوقف عند الهمزة على رواية الحرمى عنه والرابع الوقف بالاشباع وهو ان يثبت حال الوقف الحرف المحذوف حال الوصل كالوقف على ناء فانه يثبت حال الوقف عند بعض القراء الياء

المحذوف

الهمزة د

الياء المحذوفة حال الوصل لالتقاء الساكنين وهما الياء والتنوين والخامس الوقف بالنقل وهو نقل حركة فاء الفعل الى اللام المتحركة كالوقف على امرؤ القرآن فانه ينقل حركة الهمزة فيها الى اللام حال الوقف ويحذف الهمزة عند الحمزة والسادس الوقف بالروم والروم فى اللغة القصد وفى اصطلاح حذف بعض الحركة حال الوقف وهو مشترك بين المرفوع والمضموم والمجرور والمكسور والسابع الوقف بالاشمام والاشمام من الشم ولكن فى الاصطلاح عبارة عن الاشارة بالشفتين بعد الاسكان الى ان الحركة الموقوف عليها هى الضمة او الرفع الخالص فالوقف بالاسكان وهو حذف تام لكل حركة حال الوقف وهو مشترك بين المرفوع والمضموم والمنصوب والمفتوح والمجرور والمكسور والسكون الوقف بالابدال وهو ان يبدل احد انواع الثنايا التى هى المتحركة بالف حال الوقف كالوقف فى رحمة وزكوة وصلوة وحيوة ولا جميع ذلك الانواع بشرط ان لا يكون ما قبل تلك الثنايا ساكنا والا لحذفت وصار اشتباه اسكانات واما بدال انتقال ثم شرع فى بيان الوقف على المضموم والمكسور والمفتوح واما الموضع فمكان ثنايا المتحركة واما الكيفية فالوقف هى مضموما اشماما تنقسم اسكانا تنقسم اسكانا بجهان تنقسم اسكانا تنقسم اسكانا تنقسم اسكانا

على الكلمة المشتملة عليه فان كان ذلك الكلمة مما يجوز فيه الاشمام والروم وكان الكلمة مما اذا كانت محركة اوفرضته نحو نستعين وعليم فيجب سبعة اوجه طول المد والتوسيط والقصر حالة الاشمام وكذا يجوز هذه الثلثة حالة الكلمة وامّا الروم فحاله حال الوصل فكما لا يجوز في حال الوصل الا وجه الواحد وهو القصر لعدم سبب المد كذلك لا يجوز في الروم الا القصر لبقاء ثلثة الاوجه بحالها الروم

الحركة فالمجموع سبعة واكثاث مما يجوز فيه الروم والاشمام وكان كما اذا كانت مكسورة او مجرورة نحو فارهون وشفع فيجب اربعة اوجه طول والتوسيط والقصر حالة الروم والاشمام وكذا يجوز فيه الاشمام وكان كما اذا كانت مضمومة او مضمونة كالمؤمنين فواحد وعشرين فيجب ثلثة اوجه الطول والتوسيط والقصر حالة الروم والاشمام وكان ثم شرع في بيان الروم والاشمام اعلم ان الروم هو قسم من الاقسام الاربعة التي ذكرناها سابقا وهو ان يأتي بثلثي حركة الحرف الموقوف عليه فقال وان روم ثلثين فخفض

والثلثة الباقية اولها الاشارة بالعضو كالسبق وثانيها خلط الحركة بالحركة كما في قيل قال في بعض القراءة بخلط كسرة القاف بالضمة وثالثها خلط الحرف بالحرف كما في صراط فان في بعض القراءة يخلط صاده بالزاء المعجمة ثم شرع في بيان طريق تحصيل الاشمام فقال وذا بأعنيه وشمما كرد واقتبا ثم شرع في بيان رموز الوصل والوقف فقال رمز وصل ووقف دا لا صل قلا سين صادقا

ذا صله ميم قصر طا جيم وقف صق صح چ كافيزان از رموز استعملة سبعة عشر الاول الواو الثاني صل والثالث قلا والرابع لسين المهملة والخامس صاد المهملة والسادس الكاف والسابع الزاء المعجمة لكن لا بهائها والثامن صلے والتاسع لميم لكن لا بهما واكثاثه واحد وعشرين الطاء المهملة والثاني عشر الجيم

فيما يكون الوقف على الثانية اولى وهو عكس ذلك حيث قال في الاولى يكون منها كيت وفي الثانية كيت وجه اشارة الى ان جواز الوقف على كل منها مختلف فيه والحق ما ذكره نظم القرآن بقوله فيما قبل الكاف اشعاره ان الكاف على الوقف عليه اولى وفيما بعده ان الوقف عليه اولى وهو صحيح ما قبل الكاف كما نعناه ان الكاف اشارة الى ان هذا الموضع حكمه حكم ما قبله لانه بعض كلمة ثم شرع في بيان استحباب التكبير من سورة والضحى الى آخر القرآن والحق القليل معه فاحد عشر سورة فقال قد واحوا وضحى تكبيرنت تا بناس نيا وده جا كاشه

عما تهليل يا تكبيرا فتنا ثم لزلزله يا فاتحه اوصر نا كوثر لهب نعوذين ثم شرع في ذكر التعليم

عما توقيفه لانها تم تصنيف هذا الكتاب مع اشارة الى زمان الاتمام فقال الحمد لله شد تا اين منتخب اثنين

اذ صفر عاشر آي في عصر يوم الاثنين عاشر من الصفر المظفر ثم شرع في بيان عدد الآيات هذا الكتاب هم

اعني اللامين والواوين والالفين ثم اشار الى اسم هذا الكتاب بوسنه تصنيفه فقال تدوج الصفا ين

نام رسالش بدان ثم شرع في الاستعانة من القرآن فقال قادريا زين نظم موجز

بهره چون يابى نادر جوهر مختار اعنى صفا هادعا وتم جوابه من القرآن ان يدعونه بدا يخير

تم فرغت من تبييضه هذا الشرح في يوم الاحد من شهر العاشر من شهر رجب الرجب في سنة ١٢٣٣

ازاله شد

٢- شاخ نبات رساله فارسيه في اصول الدين للعلامة المولى محمد جعفر شريعتمدار الاسترابادي المتوفى سنة ١٢٦٣ ... وهي ترجمة لكتابه اصل الاصول (الذريعة ج ١٣ ص ٣)

(لك)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على رسوله وآله اما بعد پس ميكويد بنده خاكسار باديه ادبار محمد جعفر استرابادي كه اين رساله ايست مسماة بشاخ نبات در بيان اصول دين بر وفق اصول مذهب جعفري بدانكه اصول دين پنج چيز است اول توحيد كه اعتقاد نمودن واجب الوجود است در ذات او حرم عدل كه اعتقاد نمودن واجب الوجود است در افعال او سيم نبوت است چهارم امامت كه رياست الهيه است عامه بر جميع بنيات خاتم الانبيا محمد مصطفى صلعم بر جميع مكلفين در امر دين و دنيا پنجم معاد است و توحيد بر سه قسم است يكي توحيد ذاتي عبارت از ثابت دانستن مكلف واجب الوجود بالذات را بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي عددي يعني غير منقسم در افراد او و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي نوعي يعني غير متعدد در افراد او و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي جنسي يعني غير متكثر در انواع او و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي شخصي يعني غير متكثر در اجزاء خارجيه كه ذاتش مركب از اجزاء خارجيه نباشد و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي بسيط حقيقي يعني غير مركب از اجزاء عقليه و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي بسيط اضافي يعني غير مركب از اجزاء اضافيه و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي بسيط خارجي يعني غير مركب از اجزاء خارجيه و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي بسيط عقلي يعني غير مركب از اجزاء عقليه و نه بحيثيكه از جهت يكي نباشد چون يكي بسيط حقيقي يعني غير مركب از اجزاء حقيقي

الوجود وبیان افراط وتفریط وبجب بمعنی تصدیق القلبی آنستکه مکلف اعتقاد واقرار کند
که خداوند واجب الوجود جامع صفات کمالات ومنزه از جمیع رذائل نقائص وشرور
مجرد ذوات وصفات جمیع مخلوقات وبیکونت وبا غرض وفائده آفریننده عالمیان بر بندگان اوست
لطف بر بندگان ازست وفضل او بر بر وفق مصلحت ایشان ست وعدل کند بندگان او در
وجنسیاید بدون اشیاء بیض واجبار وبتوفیق بجب بمعنی تصوری عبارت ست از ضمیر دادن
بشر معصوم از گناهان باحکام خداوند عالمیان که متعلق ست باذعان بنده گان بوحی وما نزل آن
بعد از اثبات نبوت بمعجزه باریات الهیه بالاخص از امر دنیا ودین بر مکلفین بالتفصیل بر مکلفین بآنکه
معصوم ۱۲ عبارت ست از نبی بودن بشر معصوم یا کلمه میدان خداوند عالمیان بشر نبی وخبر دهنده
وبجب بمعنی تصدیق آنستکه مکلف باید در دل اعتقاد کند وبزبان اقرار کند که پیغمبر ما محمد بن عبد الله
چنده پیغمبر بر حق است بسوی انس وجان وفرستاده خدا ست بسبیل لزوم عقلی ۱۳ معجزات که از جمله انهاست
معراج جسمانی وشق القمر وقران بمثل سایر پیغمبران که پیش از مبعوث شده اند بسوی بنده گان ومعصوم
واز اوصاف ۱۴ از جمیع گناهان ست واز فرمان پیغمبران ست ودین او رابقیت تا روز قیامت واما مت بجب بمعنی
تصوری عبارت ست از بیشوا بودن وجانشین بودن بشر معصوم ۱۵ از جانب خدا بنیابت رسول
اعظم واکرم جمیع مکلفین در امر دنیا ودین وبجب بمعنی تصدیق آنستکه مکلف باید واقرار کند

که علی بن ابی طالب ۱۶ یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بودند ومعصوم از جمیع گناهان اند
بنص ۱۷ بعد از پیغمبر اخر الزمان امام بر حق مسلم پیشند بر جمیع بنده گان وجانشین بلا فاصل پیغمبر اند بجب بمعنی تصوری
موقت ۱۸ از جانب خدا وخاتم پیغمبران وواجب ست بر جمیع مکلفین اطاعت ایشان در امر دنیا ودین اما
اول علی بن ابی طالب ست وامام حسن امام حسین که پسر بزرگ اوست امام سیم امام حسین ست که
پسر دیگر اوست امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین ست امام پنجم امام محمد باقر ست امام
علی بن موسی الرضا ۱۹ ششم امام جعفر صادق ست امام هفتم امام موسی کاظم ست امام هشتم امام
نهم امام محمد تقی ست امام دهم امام علی نقی ست امام یازدهم امام حسن عسکری ست امام دوازدهم امام محمد مهدی ست که آخر
امامان ست وصاحب زمان ست وزنده ست وغایب ست وظاهر خواهد شد وعالم را از ظلم
وکفر پاک خواهد نمود از عدل پر خواهد کرد ومعاد بجب بمعنی تصوری عبارت ست از برگردانیدن ارواح
عباد را بسوی اجساد از برای حساب وثواب وعقاب وبجب بمعنی تصدیق آنستکه مکلف اعتقاد
اقرار کند که خداوند عالم زنده میگرداند جمیع بنده گان را بعد از میراندن در عالم برزخ در بدن
مثالی از برای غیر نبی ووصی بعد از رسول غیر از فرشتگان که بدن اصلی تعلق میگیرد در
روز قیامت بسوی ۲۰ بدن اصلی از برای حساب وثواب وعقاب ومینگرد ۲۱ ومینگرد ارواح
ومانند ایشان چون جماعتی که از گناهان پاک ایشان عفوه شده باشد بحسنات ومثل آن
چون حسنات مفروضه باشد ان که باعث عفو از گناهان ست از پل صراط که حسرت

از حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام منقول است که فرمود من چهار کلمه از تمام تورات و الفاظ کلمه و کلمات مذکور در ازان بزبان عربی نقل کنم و من نظر میکنم در ان کلمات در هر روز سه بار و ان کلمات مبارکات این است

اول — ای فرزند آدم مترس از هیچ صاحب شوکت و سلطانی تا مادامیکه سلطنت من باقی و ملک من زایل است

دوم — ای فرزند آدم مترس از قوت شدن روزی و رزق مادامیکه خزانه من همیشه پر است

سیوم — ای فرزند آدم من حق من نمیدانم چگونه که تو حق مرا میدانی

چهارم — ای فرزند آدم همه چیز را بمن آموختم و تو را بر عادت خود گذاشتم پس مطلق مهمل مگذار الخبر را که آموختم تو را بر آن

پنجم — ای فرزند آدم همه چیز را بمن بگذار و هیچ چیز را بمگیر

ششم — ای فرزند آدم من ترا میگویم که ترا میگوید خود را نزدیک کن تا نزدیک کنم تو را

هفتم — ای فرزند آدم ایا غضب میکنی بر من از برای نفس خود و غضب نمیکنی بر نفس خود از برای من

هشتم — ای فرزند آدم هر کس تو را طلب میکند از برای نفس خود مطلبد و من تو را میطلبم از برای نفس خود و تو میگریزی از من انصاف من نمیدهی

ای فرزند آدم مرا بر تو فریضه است و ترا بر من رزق پس اگر تو مخالفت کنی مرا در انچیزیکه مرا بر تو است من مخالفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله اما بعد پس میگوید خادم اهل بیت طاهرین مذهب جعفری و شیخ محمد جعفر استرابادی که این رساله ایست مسماة بآب حیات در بیان معارف اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفری و ذکر مقامات ان بدانکه اصول دین پنج است زیرا که منکر مطلق عدالت که مقابل ظلم است و منکر امامت مطلقه که موازی جدانی از دین خارج بی عدالت خاصه و امامت خاصه او از اصول مذهب است که مختص بمذهب جعفری است و جمیع اهل مذاهب و مخالفان دین قایل نیستند

اول توحید است که اعتقاد کمال واجب الوجود است در ذات او

دوم عدل است که اعتقاد کمال واجب الوجود است در افعال او

سیوم نبوت است

چهارم امامت است که نایب عامه البته است بر وجه بیانات خاصه از جانب خاتم النبیین

پنجم معاد است که توحید بعث خداوند واجب الوجود حکیم صاحب جمیع صفات کمال است و منزه از جمیع صفات نقص است و صفات ذاتیه او عین ذات او است واحد و یکتا است و بی شریک و بی ضد است پس باید دانست که در این اصل پنج مقام است مقام اول در بیان انستکه ازبرای عالم صانعی و خالقی است که واجب الوجود است دارای ذات و ابدی است و هستی او ضروری است و نیستی

وقف است بر فرزندان ذکور

امتناع دوال است زیرا که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود نمیتواند بیاید مگر آنکه غیر او
ایجاد و بکند او را و آن غیر یا ممتنع است یا واجب الوجود و محال است که ممتنع
الوجود ایجاد کننده باشد با اینکه خود چیزی ندارد پس معین است که ایجاد
کننده ممکن واجب الوجود است نه ممکن و نه ممتنع و در این مقام اشاره است
بر رد بر کسی که دهر را موجد اشیاء میداند و هم چنین امثال ایشان چنانچه طایفه
که طبیعت ممکنات را مؤثر در امر میدانند **مقام دوم** در بیان اینکه الواجب
الوجود صاحب جمیع صفات کمال است چون علم و قدرت و حیوة و مانند اینها
و در این مقام اشاره است بر رد بر طایفه که قائلند که ذات خداوند واجب
الوجود صاحب صفات چون حیات و علم و قدرت و مانند این نباشد
بلکه ذات او نایب صفات است باین معنی که بدون علم است و کار علم را
میکند و بدون قدرت است و کار قدرت را میکند و هم چنین بر سایر صفات
مقام سیم در بیان اینکه صفات خداوند واجب الوجود بر دو قسم است
اول صفات ثبوتیه که از برای خدا ثابت است **دوم** سلبیه است که صفات
نقص است و خداوند علم از آن منزه است چون مرکب بودن و جسم بودن

بودن فقد و مگر آنکه لازم ماهیت وجوب وجود باشد و این مسلم نیست که واجب
الوجود موجود نشود زیرا که وجود آن در ضمن هر فرد او است و در ضمن هر فرد با وحدت است
نه متعدد و در صورتی که فقد دکه لازم است نباشد باید وجوب وجود که ملزوم است نیز نباشد پس
لازم میاید که واجب الوجود نباشد و این باطل است بالبدیهه چنانکه معنی واجب الوجود بودن
منافی است با معدوم بودن و اگر فقد ممکن باشد لازم میاید که فرد واجب الوجود که موجب
حصول فقد او است ممکن الوجود باشد و این نیز باطل است بالبدیهه پس متعین شد که متعدد
بودن واجب الوجود ممتنع است پس واجب الوجود یکتا خواهد بود و آن یکفرد بی
شریک خواهد بود و دلیل عقلی در این باب بسیار است چنانکه حصر در کتابهای
فارسی هم بر کرده نمود و دلیل نقلی نیز بسیار است چون لا اله الا هو الحی القیوم
و قل هو الله احد و مانند اینها **عدل** یعنی خداوند علام عادل است و در جمیع افعال کامل است
و از ظلم منزه و مبرا است و از قبیح و شر و مجرد و معرا است و جمیع فعلهای او سلوک
و با غرض و فایده است که عاید به بندگان او است و صاحب لطف بر بندگان است
و فعل او همه بر وفق مصلحت ایشان است و خلق بندگان همه را با قدرت و اختیار
بدون تفویض و اجبار و در این پنج مقام است **مقام اول** در بیان اینکه جمیع

و عرض بودن و مانند اینها که از برای خداوند علام ثابت نیست و صفات ثبوتیه بر دو قسم است
اول ثبوتیه حقیقیه که از برای ذات کو بند چون حیوة و علم و قدرت و مانند اینها که
از شعبه و جزئی از اینها میباشند چون اراده و سمع و بصر **دوم** صفات ثبوتیه اضافیه
که از اضافات فعل کو بند چون خالقیت و رازقیت و مانند اینها که از آثار صفات
ذات میباشند و موقوف بر امر میباشند **مقام چهارم** در بیان اینکه صفات
ذاتیه واجب الوجود چون حیوة و علم و قدرت و مانند اینها عین ذات واجب
الوجود است نه زائد بر ذات او چنانکه اشاعره قائلند زیرا که اگر حیوة و علم
و قدرت و مانند اینها غیر ذات واجب الوجود باشند لازم میاید که نقص
واجب الوجود در مرتبه ذات و نیز اگر قدرت مثلا عین ذات نباشد بلکه
زائد باشد یا واجب الوجود میباشند و یا ممکن حادث از جانب خود یا
غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد لازم میاید شریک و متعدد بودن واجب
الوجود و این باطل است بدلیل عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازم میاید
که بدون قدرت بر کار کاری کرده باشد یا آنکه پیش از قدرت قدرت
نداشته باشد و این نیز بالبدیهه باطل است و اگر از غیر او باشد لازم میاید

افعال خداوند عالم حتی تکلیف کردن به بندگان حسن و نیکو است بحسب عقلی هر چند بالغرض
باشد و خالی از قبیح و ظلم و شر و مباشرت که عالم غنی محال است ظلم کند بالبداهه مقام
دوم در بیان اینکه جمیع افعال خداوند عالم معلل است بغرض و فائده که عائد است به
بندگان در دنیا یا آخرت یعنی خداوند عالم هر کاری که میکند از جهت فائده میکند که به بندگان
عائد میشود در دنیا یا آخرت زیرا که اگر چنین نباشد لازم میاید که فعل عبث و لغو
باشد و این بالبداهه باطل است مقام سیم در بیان اینکه جمیع افعال خداوند عالم مترتب است
بر لطف که نزدیک کننده بصحت باطاعات و دور کننده بگرد از معاصی و بیان
غرض از آنها تمام میشود زیرا که اگر خداوند عالم بر بندگان لطف نکند و ایشان بکمال
بمصلحت و مفسده و حسن و قبح باقی بمانند مستحق نقمت آخرت نخواهند
شد و فعل خدا عبث خواهد شد مقام چهارم در بیان اینکه جمیع افعال خداوند عالم
بر وجه اصلح بحال بندگان است والا لازم میاید که خداوند عالم انچیزی که بهتر است انرا
مقدم ندارد بر انچیزی که بهتر است و این نیز بالبداهه باطل است مقام پنجم در بیان
اینکه خداوند عالم جمیع بندگان را انچه دکر و باقدرت و اختیار کردن بر افعال خود
و بکردن باین معنی که نه مجبر است در افعال بانکه عباد قادر و بر ترک نباشند چنانکه
اشاعره میگویند و نه باین معنی که عباد مستقل باشند در افعال و هم امور ایشان مفوض و واگذاشته

بایشان

بایشان باشد و محتاج نباشند بخداوند عالم بعد از وجود چنانچه معتزله میگویند بلکه امر بین الامرین
و میان دو امر است باین طریق که قدرت و داشتن ایشان بر جمیع افعال و جمیع احوال از جانب
خدا است و مباشرت و بجای آوردن از ایشان که بندگان میباشند چنانکه امامیه است
زیرا که اگر بندگان مختار نباشند لازم میاید که بر تقصیر ایشان مر اعذاب بکند یا اینکه جلاب
جهنم و محشر و قبر و عالم برزخ دروغ باشد و این خلاف عقل و نقل است و نیز علت
احتیاج ممکن بودن او است و این همیشه است پس احتیاج نیز
همیشه است پس مستقل بودن باطل است نبوت یعنی پیغمبر ما محمد ابن عبد
الله صلی الله علیه و آله پیغمبر برحق است بعد بسوی انس و جان و فرستاده خدا است
بر سبیل لزوم با معجزات که از جمله انها است معراج جسمانی و شق القمر و قران
مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده اند بسوی بندگان و معصوم
از جمیع گناهان است و آخر پیغمبران است و دین او باقی است تا روز قیامت و در
این اصل نیز پنج مقام است مقام اول در بیان اینکه فرستادن رسول بسوی
بندگان نیکو و لازم است و در ان فوائد بسیار است چون ارشاد بندگان بسوی
انچیزیکه باعث استعداد نعمت آخرت است که اگر ان نباشد لازم میاید که

فعل خدا عبث باشد و این باطل است مقام دوم در بیان اینکه باید رسول بشر باشد
و معصوم از جمیع گناهان باشد در حدی پیغمبر پیش از پیغمبری خواه در حال عمد باشد
و خواه در حدی سهو بلکه لازم است که از جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق ذمیمه در رذالت
قبیحه و مانند انها که باعث نفرت طبایع و خلاف و حیرت میشود نیز منزه باشد
تا مقام حجب نباشد مقام سیم در بیان اینکه لازم است که پیغمبر با معجزه مصدق باشد
یعنی فعلی خارج از عادت از او صادر بشود که دلالت کند بر صدق و راستی او مقام
چهارم در بیان اینکه محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد المناف
پیغمبر برحق است و معصوم از جمیع گناهان است بر وجهی که گذشت و صاحب معجزات است
که از جمله انها معراج جسمانی و شق القمر و قران است مقام پنجم در بیان اینکه پیغمبر ما محمد
ابن عبد الله خاتم النبیین است و آخر پیغمبران است و پیغمبر بعد او ختم شده است و بعد از او
پیغمبر نخواهد بود و دین او باقی است تا روز قیامت چنانکه صریح آیه شریفه است که فرمود
و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین امامت یعنی
علی ابن ابیطالب با یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بوده اند و معصوم
از جمیع گناهان اند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام بحق میباشند بر جمیع بندگان و جانشین

بلافصل

از نشیمنها مقام سیم در بیان اینستکه علی ابن ابیطالب امام معصوم و منصوص و افضل از جمیع است و جانشین بلافصل پیغمبر است بر و بر حق از جانب حق و رسول مطلق و این رد است بر سنیها مقام چهارم در بیان اینستکه امام بعد از علی ابن ابیطالب امام حسن است که پسر بزرگ اوست و بعد از او امام حسین است که پسر دیگر اوست و بعد از او امام زین العابدین علی ابن الحسین است و بعد از او امام جعفر صادق است و بعد از او پسر او امام موسی کاظم است و بعد از او پسر او علی بن موسی الرضا است و بعد از او پسر او امام محمد تقی است و بعد از او امام علی نقی است و بعد از او پسر او امام حسن عسکری است و بعد از او پسر او امام مهدی است که صاحب الزمان است و این رد است بر جماعتی از شیعه که از جمله اینها کسانند که محمد حنفیه را بجای امام زین العابدین امام میدانند و از جمله این ان یزیدیانند که زید پسر امام زین العابدین را بجای امام محمد باقر امام میدانند از جمله این ان ناووسیه اند که بعد از امام جعفر صادق امام فاطحه دیل نشستند و از جمله این ان فطحیه اند که عبد الله پسر امام جعفر صادق را بجای امام موسی کاظم ۷ امام میدانند و از جمله این ان اسمعیلیه اند که اسمعیل پسر امام جعفر صادق را

بجای امام موسی کاظم میدانند و از جمله این ان واقفیه اند که بعد از امام موسی کاظم ۱۲ امام دیگر قائل نشستند مقام پنجم در بیان اینستکه صاحب الزمان الآن موجود است و غایب است و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد معاد یعنی زنده میکردانند خداوند عالم جمیع بندگان را بعد از میراندن در عالم برزخ در همان مثالی بعد از سؤال قبر و فشارش ان که به بدن اصلی تعلق میگیرد تا روز قیامت کبری و محشر در همان اصلی از برای حساب و ثواب و عقاب و بیکوکاران را مانند ایشان چون حاجی که گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت و مثل ایشان از حسنات مفوضه بایشان که باعث عفو از گناهان است از پل صراط که بر روی جهنم از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف یا بهشت میبرند و بعضی از بدکاران را از اکفار که کافر نیستند چون اثنا عشری بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو از لطف شفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مومنان را بضعف جهنم برون میاورند و باعراف یا بهشت میبرند و در این اصل نیز پنجمین مقام است مقام اول در بیان اینستکه خداوند عالم بعد از میراندن

۸

دفع اعراب که بزبانها و دان زرین نکته معظمه بزبان سریانی میسنجد اندان است

دُق د فقا فشدی یعنی فرقه پشم از بز هستی
کابل سرا سر ندی طل کو کمو کوها بیندید بندی

یعنی پرهیز کن از مال مردم حزون پس ایشم و زنگ و دشتم

معناه من کلا یستیل الماجدین مستتر بحرقه عن العری

مجتب عن اکل اموال الورا وفا انا وزوجوا ابنتی کاتری یا من یزه والایر

هو المؤلف الحمد لله الذی خلق الانسان من طین جعل بین افراده نسبا وصهرا فجعل

نسله من ماء مهین وانبت نبات البنات والبنین ثم نزع الارحام الزایمین واهل النکاح

وحرم السفاح فی شرایع المرسلین والصلوة والسلام علی قطب دایرة النبوة وفص خاتم الرسالة

وسید المرسلین محمد وآله الطاهرین سیما خلیفته بالحق بلا فصل علی بن ابی طالب امیر المؤمنین

اما بعد چون بمقضای حکمه کلیه ربانی و موجب مصلحتی شامله یزدانی و تا روز قیامت

کارگاه امکان بنظم مناکحه منوط و بعقد مزاوجه مربوط و بدون ان تماشی وجود آدمی فاسد

و بهمین اعتبار ان امور معاش کاسد لهذا بمقتضای ایه کریمه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من

عبادکم و اماکم ان یکونوا فقرا بغنیهم الله من فضله والله واسع علیم و مضمون مبالغه شئون النکاح

ماله صاحب بحرالانساب شرح ترجمه و شرح احوال صاحب

بندگان رو دهها را تعلق میدهد بعد نهای اصلی از نمای سؤال قبر و فشارش

ان و بعد از این بر میگرداند به بدنهای مثالی پیش از مخمسه که عالم برزخ

است و قیامت صغری میشناسد و خوبان را در شبیه به بهشت منتقم

میسازد و بدان را در شبیه جهنم که در زمین است معذب میسازد

چنانکه اخبار بسیار در این باب وارد است و این رد است بر جمیع

چون نسفیه و مسخیه و شعبیه و مانند ایشان مقام دوم

در بیان اینستکه عود ارواح بابدان اصلیه است

نه بدن مثالی و در بیان اقوال میزان و حساب

و کتاب است که نامه اعمال کویند مقام

سیم در بیان احوال جهنم و طبقات و

کیفیت عذاب ایشان است مقام چهارم

در بیان احوال عبور کردن

از صراط که پهناوی عقبه است

که بر رو دان ایشان است مقام پنجم

در بیان احوال اهل اعراف و اهل بهشت و ابواب

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

سنه ثمان رغب عن بنی فلیس بنی وکلام ضاقه نظام ثاکوا وشاسوا فاغ ایا هر یکم الم
یوم القیمه والوبا لسقط در احسن ساعات وسعد اوقات محلی بسعادات مخلی از نحوسات ومنا کحه
دائمه ومزاوجه باقیه قائمه در اورد قان صحیحان فلان ولد فلان حین العقل والبلوغ
ذات شه علیا حرث لسپیده فطرت باکره عاقله رشیده فلانه بنت فلان معین وبهر
مبین معلوم المقدار والمقدار والوزن والعیار مبلغ ده تومان وجه رایج مسکوک رکنه
شقص ثامر صریح وصیغه نا کحه مشتمله علی الایجاب والقبول کما قرر فی شرع الرسول کا تزوجت
المذکورین النکح والمکنوحه بالصداق المسطور بالعربیه والعاشیه جاریکدیگر وطریق تحرم ارضا بالقناع
سبیل تقلیل شرعی عارضی مسطور کهدیه وفق الشفقه المسکونه دکونها وسایر ما یحتاج الیه فی المعیشه
علی قدر الامکان والقابلیه وفق المسکونه والانفاق والاطاعه فی المزاوجه والمناکحه اللهم بارک لهما
والف بینهما بحق محمد واله علقمه صحیحا صریحا شرعیا وسلما یا وکان ذلک بحر ابتاریخ وطبعه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی اشرف خیر خلقه
محمد صلی الله سید الاولین والآخرین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم الی یوم الدین
فقیر حقیر بنده عاصی درگاه رب العالمین ابوالحسن الحسینی الاصفهانی مشهور

بکوشم

بخوشنمر زرفه الله خیر الدنیا والآخرة بعرض برادران ایمانی واخلاص واخلاء وداد
میرساند که این رساله مختصر لیست از واجبات وبعض عبادات که از کتاب ا
صلاح العمل بندگان عالی جناب قدسی وقته وسمی انتساب سلالة دودمان
متعلقوی ولوناوه خاندان مرتضوی علامة العلماء خاتم المجتهدین والمحققین
افتخار آقای سید محمد طباطبائی ادام الله تعالی ایامه افاده منتخب ومشتمل بر چند
درجه ومقدمه وخاتمه نمود وچون شناختن اصول دین پیش از فروع
دین واجب است بر ان علاوه نمودم با دلیل چند موافق فهم خود وعوام
تا فایده از ان بر ده شاید جناب اقدس الهی بامین وسیله از تقصیر بر ین
کمینه کار روسیاه بگذرد وعفو خود را شامل احوال این عاصی ووالدین او
فرموده باشد مطلب الاول در اصول دین است وان پنج است اول توحید

الاعمال النسخه

دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد واینها را اصول میگویند بجهة
انکه اصل عبارت از ریشه وبن است ومسائل حلال وحرام را فروع میگویند
بجهة انکه فروع مثل شاخ درخت ودیوار است پس بر هر چیز یکه بر جا باشد
فروع بر سران قرار میگیرد واگر بر نباشد فرعی بر ان متصور نیست پس هر کس

اصول دین خود را امید اند بر وجه صحیح امید نجات از برای او هست هر چند
فروع او درست نباشد وخراب باشد وهر گاه اصول او خراب باشد وندانه
فرعش وسایر اعمال وعبادات وطاعات او نفع نخواهد داشت هر چند در مدت
عمر عبادت کند درجه اول در توحید است ودر ان سه مقدمه است مقدمه اول
در اثبات صانع عالم در اینکه عالم را صانعی خدائی هست ودلیل بر این مطلب
بسیار است واینچه بفهم عوام نزدیکتر میاید دو چیز است اول انکه هر عاقل
که نظر میکند در اسمان در زمین وماه وستاره وشب وروز دستگاه وگردش در
انسان وحیوان ومیوها وغیر اینها میفهمد که اینها بی صانع نیست ویقین میکند
که چنین صانعی بر نقص است وکامل از همه جهت میباشد دویم انکه هر گاه
دو نفر یا سه نفر از عوام بگمراه بدهند هر یک علی الیقین بر استی اینها پی میبرد
پس چگونه از خبر دادن یکصد وبیست وچهار هزار پیغمبر که جمع از ایشان
مثل جناب حضرت نوح علیه السلام وجناب حضرت ابراهیم علیه السلام
وجناب حضرت موسی علیه السلام وجناب حضرت عیسی علیه السلام
وجناب حضرت خاتم النبیین محمد صلی الله علیه وآله یقین بهم نمیرسد واز زبان

حضرت آدم تا بحال جمعی از پیغمبران واولیاء ایشان وعلی وفضلای هر عصر وزمانی
همه گفته اند که عالم را خدائی هست لیکن او متصف بهمه صفات وکمالات ومنزه
از همه عجز ونقص با وجود این عقل حکم میکند که اینها اشتباه نکرده اند ودروغ
نگفته اند بلکه یقین میکند که همه راست گفته اند بلکه وجود صانع فطری است یعنی
خلقت انسان را چنین کرده اند که بالضروره یقین بر خدای خود داشته باشد بلکه
وجود صانع فطری هست حیوانات همه میفهمند اما مقدمه دویم در صفات ثبوتیه
واینچه مشهور است این است که خدا قادر وعالم وسمیع وبصیر وحی ومرید وکاره
ومتکلم وصادق وازلی وابدی است اما قادر یعنی توانا است هر کار که خواهد بکند
میکند وهر کار که نمیخواهد نمیکند واز هیچ کار عاجز نیست وهر چه حکمتش
اقتضا کند میکند ودلیل بر این که قادر است اینکه هر گاه قادر نباشد لازم میاید
که عاجز وجاهل یعنی باشد وکسیکه صاحب این اساس باشد که مذکور
شد چگونه عاجز میتواند بود وکسی که رفع حاجت او را میتواند نمود اما عالم
یعنی خدا دانا است وهیچ چیز بر او پوشیده نیست وبنهان نیست انچه
واقع شده واینچه خواهد شد واینچه موجود است از اشکار وبنهان وکلیات وجزئیات

وجمیع ذرات همه در نژاد ظاهر و هویدا است و علم او نسبت بهمه یک نسبت و دلیل
بر این است که هر گاه ثابت شد که صانع عالم است و عالم را ایجاد کرده
چگونه میشود که عالم بان نداشته باشد البته هر که خلقت چیزی را کرده باشد
باختیار و اراده بحقیقت ان مطلع است دیگر انکه علم همه علما که مخلوق او بند و کلات
و قدرت همه از نمازقدرت خداوند است چگونه میتواند شد کسی که علم و قدرت
بهمه کس بهر خود قادر و عالم نباشد حاصل کلام انکه علم خدا و سایر صفات کمالش
عین ذات انجنابند بمعنی اینکه مقدسش قایم مقام ان صفات است و ما را تکلیف
نکرده اند که بدانید علم خدا چه قسم است بلکه نهی فرموده اند ما همین قدر باید بدانیم و
اعتقاد کنیم خداوند عالم جاهل و نادان نیست اما سمیع و بصیر یعنی شنوا
و بینا است شنید نهار امیشنود و اما بدون گوش و دیدنها را میبیند اما بدون
چشم از برای انکه هر که او را درک او بالشتی و حاجت باشد مثل حالازم میباید که محتاج
باشد و حقیقت این صفت هم بعلم بر میگردد و اما حی یعنی زنده و مراد از زنده کسی است
که اثار علم و قدرت از او ظاهر شود و از اینجا معلوم شد که حی در وعالم کسی هست
صرف هست پس این صفت هم بعلم بر میگردد اما مرید و کاره یعنی باختیار

خود کار میکند و هر کار را بر اکه میکند علم باو دارد با اینکه حکمت در ان است و باعث
حصول انکار میشود پس بر میگردد و این دو صفت هم با اینکه حقتعالی قادر و مختار
و عالم بمصالح همه امور است و این دو صفت هم بعلم بر میگردد و قدرت
بر میگردد و دارد اراده خدا مثل اراده ما نیست که نفع و فائده در ضمن ان باشد
که این کار را بکنیم بلکه همینکه حقتعالی در ازل علم دارد و چون فلان فلان در فلان
وقت مصلحت و حکمت است و همین اراده خدا است و اراده صفت فعل
خدا است اما متکلم پس اگر مراد از ان خلق کردن کلام است مثل قرآن و تورات
و انجیل این صفت قول خدا است و صفت ذات خدا نیست و اگر مراد
علم باین کلامات است همان است با قدرت بر خلق باین کلامها پس ان
نیز بر میگردد بعلم و قدرت اما صادق یعنی راست گو است پس این صفت
از صفت فعل خدا است و دروغ قبیحست عقلا و دروغ از خداوند عالم
قبیح است اما اذا لابد یعنی همیشه بوده است و خواهد بود و دلیل بر این اینکه اگر حادث باشد
و تازه بهم رسیده باشد پس خدا نخواهد بود و وجود از وجود غیر خواهد پس خدا
او دیگری خواهد بود که او را تازه ایجاد کرده است مقدمه سیم در صفات سلبیه است

و راست افتاده و درست کردار است و ظلم نمیکند و بدون استحقاق عقاب
نمیکند در مقدمه سیم در نبوت است یعنی باید اعتقاد کنیم که واجب است بر حق تعالی و جل که پیغمبر
بر بندگان خود فرستاده و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابن عبد المطلب ابن
عبد المناف است و دلیل بر این انست که جنس نوع انسان بسبب خوردن و
اشامیدن و جماع و چیزهای دیگر محتاج اند بمعاشرت با یکدیگر و معاشرت
البته تعدی بیکدیگر واقع میشود و در محاسبات و احقاق حق و دفع دعاوی
مشکلها که در میان مردم روی میدهد که در علاج و چاره انها طریقه ضرور است که موافق
حق و حساب باشد و عقل در بسیاری از انها عاجز است پس ناچار است
که کسیکه از جانب خداوند عالم باشد که همه انها را بداند و انتظام دهد و فساد
و فتنه را دفع کند و علم او از جانب خدا باشد که ارشاد بهر بندگان کند و دیگر انکه
چون افعال خداوند عالم بیفائده و غرض بیهوده است و از برای خلق عالم و آدم
باید مقصود و کمالایق پیدا کرده باشد و در نظر باشد و پیدا معلوم است که خلق
کردن بندگان نه از برای احتیاج کردن با نها و کمال از برای خودش
و منتفع شدن از انها چیزی نیست بجهة انکه خداوند نه عاجز است و نه محتاج

پس باید که نفع باشد که بر بندگان برسانند و فیض که بایشان عاید شود و این در دنیا
نمیشود و بسیجه انکه در دنیا بغیر از محنت و الم و درد و غصه و غم و محرومی و ناکامی چیزی
نیست و هر چه بلحظ از امور لذت مینماید هیچ یک لذت نیست بلکه دوا در دهای
چند ند مثل نان خوردن که دوای گرسنگی ایست و آب خوردن که دوای تشنگی
ایست و جماع کردن که دوای دارد جمع شدن منی ایست در محل چنانکه
بول و غایط هر کدام جمع شدند از ان را میدهند تا از ان برون بریزند و بر فرار انها
لذت باشد پهلوی هر کدام هزار الم و درد موجود است انها را با آسمانها نگوار
میکنند با انکه هر زود از غلیظ میشود و اگر کسی صد سال عمر کند و بلذت بگذراند
در وقت مردن بمثل خواب و بدن از برای او چیزی نیست پس معلوم میشود
که غرض خداوند عالم از خلق کردن بندگان از فیض خالی نباشد پس هر خلقت
ایشان را بر ان فیض که همیشه لایق خداوندیش باشد کرده باشد و چون
این دنیا بصورة فانی است پس باید دیگر باشد که فیض ان ابدی باشد
و لذتش تمام نشود که ان بهشت جاویدان و رضوان مجید است
و چون معلوم است که عطا در عوض استحقاق و مزد در برابر عمل خوب

بعنی چیزی نا کیکه باید از خدا سلب کرد و دانست که آن صفات با خدا نیست
اول آنکه جسم نیست یعنی خدا یکی است و دو تا نیست و دیگر کسی نیست که خلقرا
ایجاد کند و نه کسی هست که مستحق پرستش باشد و دلیل این هم بسیار است
و آنچه ما بسبب بغم عوام باشد اینست که هر کس ملاحظه انتظام عالم را میکند
و اینکه همه او قات بیک نسق میگردد و حرکات آسمان و ستارگان و نباتان
و حیوانات و کیاه و باتیر و طریق پیدا آمدن کیاه و ازانیان حیوانات و غیر
اینها همه بر یکقرار و مختلف در انها نیست یقین میکند که این همه کار یکنفر است
زیرا که هر کاه دو مملکت دو پادشاه باشد همیشه ان مملکت در فساد و خرابیست
و هم چنین در خانه دو کدخدا و در خانه نعوذ بالله دو کد بانو باشد همیشه در ان فساد است
و دلیل دیگر آنکه اگر خدای دیگر بود از جانب او هم بایست پیغمبر و کتابی و دینی
و مذهبی بیاید و مردم را براه نماشی کند زیرا که خدای عالم باید فیض رسان باشد
بلکه یکانکی خداوند عالم ظاهر است که هر کس در وقت اضطرار که وقت رفعت
فکر نیست بی اختیار اعانة از خداوند یکانه میجوید و بغیر از او [redacted] را بیچکس
در نظر نمیآورد و دویم آنکه حقتعالی مرکب از چیزی نیست نه ظاهری مثل ما و دست

و سر و کوش و پوست و استخوان و نه اجزای باطنی مثل انسان و جسم نیست
بعنی چیزیکه طول و عرض و عمق داشته باشد و عرض نیست بعنی مانند نمک و لبو
و طعم که هر جسمی اینها را دارند و مکانی و جائی از برای خداوند نیست بجهة آنکه مرکب
محتاج است باجزا و جسم محتاج است بمکان و عرض محتاج است بجسمی که با و بر پا باشد
و خداوند نمیتواند شد که محتاج باشد و هر کاه این چیزها را کسی دیگر بر خدا قرار
دهد خداوند عالم او نیست و مشبه و مانند و معین و نذیر ندارد بجهة آنکه هر کاه
نذیر داشته باشد محتاج خواهد بود و خداوند عالم دیده نمیشود نه در دنیا و نه در
آخرت و هر کاه خدا دیده شود معلوم میشود که خدا را مکانی هست و از نقص
و احتیاج لازم میاید سیم آنکه حقتعالی محل حوادث نمیشود یعنی لذت و درد
و خواب و حیرت و سهو و نسیان و جوانی و پیری و خستکی از برای ذات
مقدس او نیست از برای آنکه همه اینها نقص و عیب است باعث
عجز و احتیاج است و دیگر آنکه حقتعالی جل و علا در چیزی حلول نمیکند و داخل
نمیشود و بصورت چیزی ظاهر نمیشود و با چیزی اتحاد ندارد و در مرتبه دویم
در عدلست بدانکه عدل از صفات فعل خداست یعنی خداوند عادلست

ایمان آورند و جان خود را براه خدا دادند و نترسیدند که فرعون علیه اللعنة ایشان را بکشد
و هم چنین در زمان حضرت عیسی علی نبینا و آله السلام حکمت و طبابت بسیار بود
مثل افلاطون و جالینوس که در دنیا بسیار را دوا میکردند و ازار بای بر مجروحان چاق را
میکردند حضرت حق سبحانه و تعالی بجناب حضرت عیسی علیه السلام از این باب معجزه عطا
فرمود که همه اطبا عاجز شدند مثل مرده چندین ساله را زنده میکردند و کور مادرزاد را
شفا میدادند و ازار بای بر مجروح و غیره را چاق میکردند و هم چنین در زمان حضرت ر
سالت پناه صلی الله علیه و آله فصاحت و بلاغت شیوع داشت و عرب بها بیکدیگر
شعرها و کلمات چست میگفتند و بان فخر میکردند جناب اقدس الهی جل جلاله
و عم نواله و عظم شانه قرآن مجید را معجزه محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله قرار داد
و میفرمود اند که هر کاه در پیغمبری من شکی دارید بمثل این قرآنرا بیاورید و اگر انها
میتوانستند بیاورند این بلاها را بر خود قرار نمیدادند و کشته نمیشدند و اهل و
عیال خود را اسیر نمیدادند و هر کس اندک فهمی دارد خود میداند که فرق
بسیار است میان قرآن و سایر کلامها و دیگر آنکه هر کس یکبار بیخواند
و در مرتبه دویم که میخواند طبع او از خواندن آن متنفر میشود و دیگر نمیخواهد بخواند

و قرآن مجید را هر چند بیشتر میخوانند شوق هر خواندنش بیشتر میشود و دویم
آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله محمد مصطفی بمکتب نرفت و درس نخواند
و چیزی ننوشت و بی پدر بزرگ شد و در میان قومی متمدن عرب نشو و نما کرد
و آوازه چنین از آن جناب ظاهر شد بغیر از آنکه از جانب حضرت حق علا باشد
دیگر را هر نداره و صفات و اخلاق حسنه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بیش از
آنست که در کتابها نوان نوشت و همین بسست و هر که ملاحظه کند و به بیند
که هزار سال کسری است که همه علما و فضلا و مجتهدین عظیم الشان در هر
زمان در علم محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله فکر میکنند و شرح مینویسند و از اداب
اکتساب میگویند هنوز بهیچ جا نرسیده اند یقین میکنند [redacted] که این نیست
مگر از جانب خداوند عالمیان و از معجزه همین علوم و آداب است قرآن مجید
در سالهای سالست که جمیع علما و مجتهدین هر عصری در آن فکر میکنند و تفسیرها
نوشته اند و هنوز بنقطه از دریای آن نرسیده اند و همین معجزات که بپیغمبر
او معلوم شده است گویا آنجناب هم معلومست پس هر چیز نرا که خبر داده است
همه راست بست از آنجمله آنکه خبر داد است که بعد از من امام و پیشوایی خلق

تر و رفع ان قلوب بیشتر است چنان قرار داد که فیض در مقابل عمل و استحقاق خلایق
باشد پس بندگان را تکلیف کرده به بندگی که چند روزی که در دنیا هستند بعبادت
او مشغول گردند و بعد از انکه به بهشت داخل شوند ناچار العین هم آغوش و با
احبا و یگان هم دوش و با انواع میوها و نعمتها و لذتها قرین و با انبیا و اولیا همنشین
گردند و خوشحال باشند که جزای اعمال و عوض طاعات و عبادات الیشانست
و چون طریق تکلیف و بندگی کامل موقوف باعلام و الهام جناب اقدس
الهی است و کافه بندگان را استعداد و قابلیت این معنی را نیست که براموز
ساحت کبریای او دراید و از درگاه او مطالبی معلوم کنند پس ناچار است
که از جنس انسان و بنی نوع بشر شخصی را برگزیند که مناسبتی با جناب
داشته باشد تا انکه از او اخذ نماید و بر بندگان او برساند پیغمبر همانست
و در پیغمبر چند شرط است اول عصمت یعنی گناهی از او سر نزند و خطا نکند
نه در ظاهر و نه در باطن و سهو و نسیان و فراموشی خصوصا در احکام دین
بدلیل انکه پیغمبر حافظ شرع خدا و امین وحی او است و واسطه میان او
و خلق او است و بدون عصمت محل اعتماد نمیتوانند باشد دوم انکه افضل

و اعلم از همه امت باشد سیم معجزه که دانست بعضی کارها که بشر بکنند که ایشان عاجز
باشند از کردن مثل ان و ان را افعال مخلوق نباشد از کردن تا از مثل سحر
و شعبده و چشم بندی بیرون رود و هر کار که میکنند هیچ کس نتواند کرد
مطلب دوم در نبوت پیغمبر ما محمد ابن عبد الله ابن عبد مناف است مثل و شبهه نیست
در اینکه ان جناب متولد شد و ادعای پیغمبری کرد و در طبق معجزه هم ظاهر کرد و معجزات
پیغمبر ما زیاده بر انست که توان گفت و نوشت اما چیزی که از همه چیز ها در نظر
مردم ظاهر تر و زود تر میفهمند دو چیزاست اول قرآن مجید که همه کس عالم بهم
رسانده اند که قرآن را ان جناب یعنی محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و اله وسلم اورد
سیم انکه در زمانی عصری که خدا پیغمبر میفرستد و معجزه میدهد که چون کارها بکمال بود که اهل
ان زمان بان شهرت داشتند و میکرد و بدند مثل اینکه در زمان حضرت موسی
علیه السلام سحر شهرت داشت و ساحران لبیبا ربودند که کارهای
عجیب و غریب میکردند مثلهای معجزه حضرت موسی علیه السلام را از ان جهت کرد اینند
اما هنوز میکرد بر دست هیچکس بر نیاید اخر چنان شد که اثاری از زمانها باقی نماند
و همه دانستند و فهمیدند که بغیر از فرموده خدا چیزی دیگر نیست و به ان سبب

کرد در امور دین و دنیا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است درجهٔ دویم

در بیان امامت دوازده امامست علیهم السلام بدانکه امام و خلیفه و جانشین محمد مصطفی صلعم بلافصل جناب حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است و بعد از او جناب حضرت امام حسن علیه السلام است و بعد از او جناب حضرت امام حسین علیه السلام است و بعد از او جناب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و بعد الان فرزند برگزیدهٔ انجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از ان فرزند انجناب جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و همچنین یکیک امامان تا حضرت امام محمد مهدی که الحال زنده است و غایب است و ظهور خواهد فرمود و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد عجل الله فرجه خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاء انشق الله تعالی جناب اقدس الهی بچشم همه شیعیان نشرا بجمال باکمال منور و مظهر خویش روشن و نورانی گرداند بحق الحق و النبی المطلق

بدانکه وجود امام علیه السلام مثل وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله است درجهٔ چهارم در بیان معاد است بدانکه باید اعتقاد کرد که حیات و زندگانی عود میکند بعد از مردن و روح باز تعلق بهمین بدن میگیرد که در این دنیا است بعد از موت میگیرد و سزا و پاداش

اعمال

اعمال هر کس داده میشود و نیکوکار دار و بدکردار بسزا و سزای خود میرسد بدلیل

عقل و نقل هر دو دلیل عقلی آنستی که خداوند عالم حکیم و عادل و قادر است

یعنی میکند که معاد را هم خواهد بود بجهة انکه خلق عالم و آدم عبث نیست و باید غرض

و فائده در ان باشد و ان فائده هم باید چیزی باشد که عاید خلق شود

بجهة انکه جناب احدیت از همه کس از جمیع خلق غنی و بی نیاز است و باید که از ظالم

که در دنیا ظلمی کرده بمظلوم کرده است داد ان مظلوم را از ظالم بگیرد و مظلوم را

بدرجهٔ عالیهٔ بهشت عنبر سرشت برساند و دلیل نقلی بعضی از اجماع همهٔ پیغمبران

و اهل بیت و از اول قرآن تا آخر قرآن و کتابهای آسمانی پر است

و اجتناب از بیکران نیست و باید دانست که معاد جسمانی هست

یعنی همین روح بر بدن اصلی باز تعلق میگیرد و بدن عود میکند و بهشت

خانهٔ جسمانی صرف که در ختها و میوها و حورها و قصورها و انواع و نشها

و ظرفها و زینتها و جواهرها و حورها و نعمتها و هر انچه آدمی خواهش کند در او

هست و جهنم جائیست که پر از آتش صرف و در تغییر و گرمی مثل آتش کیهان

که در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و حرارت کیهانی ما نکوار از

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي دل على وجوب وجوده افتقار الممكنات وعلى قدرته وعلمه احكام المصنوعات المتعالي عن مشابهة الجسمانيات والمتنزه بجلال قدسه عن مناسبة النقصانات نحمده حمدا يملأ الارض والسموات ونشكره على جميع نعمه المتظاهرات المتوافرات ونستعينه على دفع البأساء وكشف الضراء في جميع الحالات والصلوة على نبيه محمد صاحب الآيات والبينات المكمل لمكارم الاخلاق وشرائعه سائر الكمالات وعلى آله الهادين من الشبه والضلالات الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم من الزلات صلوة تتعاقب عليهم تعاقب الآنات اما بعد فان الله لم يخلق العالم عبثا فيكون من اللاعبين بل لغاية و حكمة متحققة للناظرين كما قال الله تعالى افحسبتم انما خلقناكم عبثا وقال الله تعالى وما خلقت السموات والارض وما بينهما لاعبين ان الله تعالى نص للناظرين وقد نص على تلك الغاية بالتعيين فقال وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فوجب على كل من هو في زمرة العاقلين اجابة رب العالمين ولما كان وكلت متعذرا بدون معرفته باليقين وجب على كل عارف مكلف تنبيه الغافلين

ليس من الله بمستنكر
ان يجمع العالم في واحد

مسهای کد اخته و حرکت در یم فرخ زمان زناکار که مادشاه در دیکهای جهنم جوشیده
وصحبت شیاطین وانواع عذابها و اوست و هر که در ان جامعا و جسمانی
کند کافر است و انکار کردن ان انکار راست کوشی خداوند عالمیان و پیغمبران
است که خدا و پیغمبر خبر داده اند قبل از قیامت مثل سکرات مرگ و عالم
برزخ یعنی مابین دنیا و اخرت از سئوال منکر و نکیر در قبر و فشار قبر و بهشت و دوزخ دنیا و نفخ صور اول که مردن جمیع جان دار است
حتی ملائکه اسمان و حمله عرش و نفخ صور دوم زنده شدن جمیع خلایق
و حشر و نشر و حساب و صراط و میزان و حوض کوثر و شفاعت
و غیرانها و انچه در قیامت و قبل از ان واقع شود پس ای برادر عزیز
چشم و کوش خود را باز کن و اصول و فروع خود را درست کن
که خلقت تو از ازل بر این بنا شده است فریب شیطان لعین رجیم را مخور
که عاقبت عذاب جهنم ندارد عاذنا الله وایاکم من النار و رزقنا الله برحمته
سوء فقه الابرار بمحمد صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین الاکرمین الاصبار قد تم
هذه النسخة في يوم الاربعة في غير الفقير العاصي الى الله الغني حيدر علي ابن المحمد امين الدرر
جرير شه نمازی در کمره فریه بالاده
در سنه تسع وثمانين ماتين بعد الالف من هجرة

فاعلم انه لا اله الا الله والام للوجوب الثاني لما نزل قوله تعالى ان في خلق السموات
والارض واختلاف الليل والنهار لايات لاولي الالباب قال النبي صلعم ويل لمن
لاكها بين لحييه ولم يتدبر بما رتب الذم على تقدير عدم تدبرها وعدم الاستدلال بما
تضمنته الآية من ذكر الاجرام السماوية والارضية بما فيها من اثار الصنع والقدرة
والعلم بها يدل على وجود صانعها وقدرته وعلمه فيكون النظر والاستدلال واجبا
وهو المطلوب قال بالدليل لا بالتقليد اقول الدليل لغة هو المرشد والدال
واصطلاحا هو ما يلزم من العلم به العلم بشيء اخر وقد ثبت الموقوف وجب ان يكون
بالنظر والاستدلال لانه ليست ضرورية لان المعلوم ضرورة لا يختلف العقلاء
فيه بل يحصل المعلوم بادنى سبب من توجه العقل اليه والاحساس به كالعلم
بان الواحد نصف الاثنين وان النار حارة والشمس مضيئة وان الناس يخافون
ويغضبون وغير ذلك والمعرفة ليست كذلك لوقوع الخلاف فيها ولعدم حصولها
بمجرد توجه العقل اليها ولعدم كونها حسية فتعين الاول لانحصار العلم في
القسمين والنظري فيكون النظر والاستدلال واجبا فهو المطلوب لان
ما لا يتم الواجب المطلق الا به وكان مقدورا عليه فهو واجب لانه اذا لم يجب

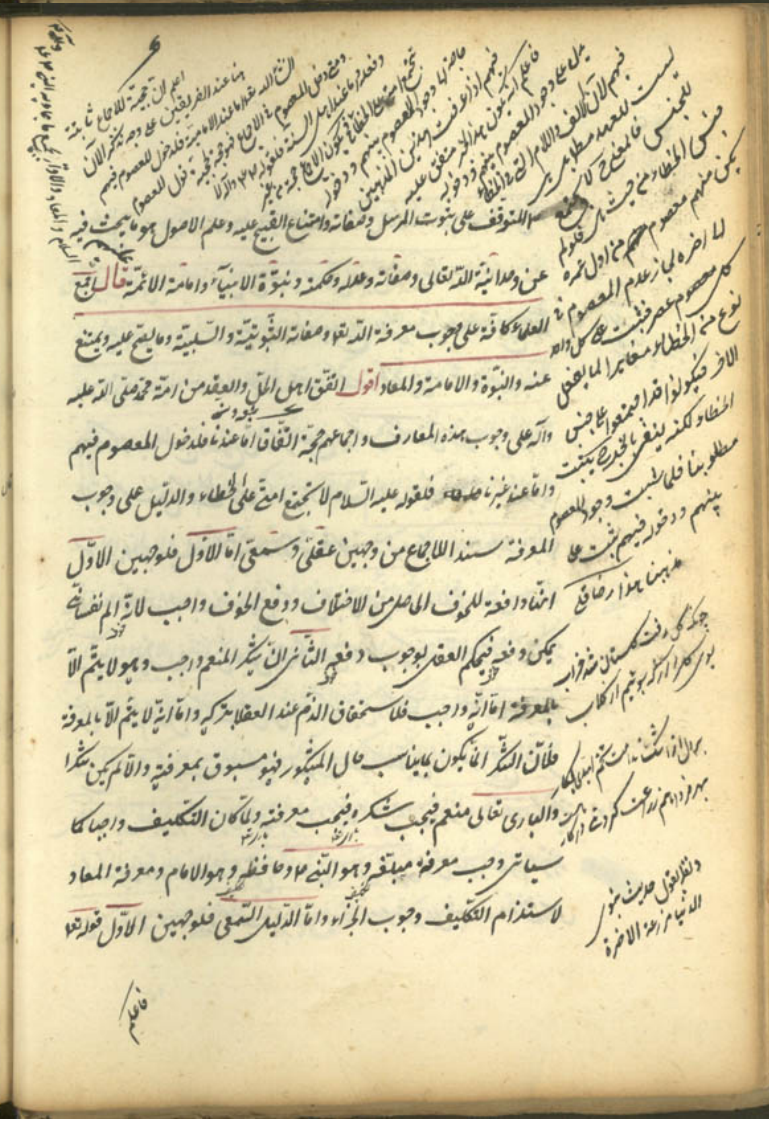

وارشاد الضالين بتقرير مقدمات ذوات اتمام وتبيين فمن تمكنت المقدمات المقدمة
الموسومة بالباب الحادي عشر من تصانيف شيخنا واستاذنا الامام الاعلم الافضل
الاكمل سلطان ارباب التحقيق استاذ اولي التنقيح والتدقيق مقرر المباحث
العقلية مهذب الدلايل الشرعية اية الله تعالى في العالمين وارث الانبياء المرسلين
جمال الملة والدين ابي منصور الحسن ابن يوسف المطهر الحلي قدس الله روحه ونور ضريحه
فانها مع وجازة لفظها كثيرة العلم ومع اختصار تقريرها كبيرة الغنم وكان قد سنف متني في
سالف الزمان ان اكتب شيئا يعين على حلها بتقرير الدلايل والبرهان اجابة
لالتماس بعض الاخوان ثم عاقت عن الاتمام عوايق الحدثان ومعاوقات الدهر الخوان
او كان سدادا للمراد من بلوغ الارادة وحلا بلابنه وبين طلبته ثم التفق الاجتماع والمذاكرة
في بعض الاسفار مع تراكم الاشغال وتشويش الافكار فالتمس مني بعض السادات
الاجلاء ان اعيد النظر والتفكر الى ما كنت قد كتبت والمراجعة الى ما كنت قد جمعت
فاجبت ملتمسه اذ اوجب الله علي اجابته هذا مع قلة البضاعة وكثرة الشواغل
المانعة للاستطاعة وانا استشرع في ذلك مستمدا من الله تعالى المعونة
عليه ومتقربا به اليه وسميته النافع يوم الحشر في شرح باب حادي عشر

وهو توفيق الآبالة عليه لو كملت واليه انيب قال قدس الله روحه الباب الحادي عشر
فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة اصول الدين اقول انما كان هذا الباب
حادي عشر لان المصنف رحمه الله اختصر مصباح المتهجد الذي صنفه الشيخ الطوسي
رحمه الله في العبادات والادعية ورتب ذلك المختصر على عشرة ابواب
وسماه كتاب منهاج الصلاح في مختصر المصباح ولما كان ذلك في الفن العمل والعبادة
والدعاء استدعى ذلك لما معرفة المعبود والمدعو فاضاف اليه هذا الباب قوله فيما
يجب الوجوب لغة الثبوت والسقوط ومنه قوله تعالى فاذا وجبت جنوبها
واصطلاحا الواجب هو ما يذم تاركه على بعض الوجوه وهو على قسمين واجب
عينا وهو ما لا يسقط عن بعض بقيام البعض الآخر به وكفائية وهو بخلافه والموقوف
من القسم الاول فذلك قال على عامة المكلفين والمكلف هو الانسان الحي
البالغ العاقل فليست الصبي والمجنون ليسوا مكلفين والاصول جمع اصل
وهو ما بني عليه غيره والدين لغة الجزاء ومنه كما تدين تدان والدين اصطلاحا الطريقة
والشريعة وهو المراد هنا وليسمى هذا العلم اصول الدين لان سايل العلوم الدينية
من الحديث والفقه والتفسير مبنية عليه فانها متوقفة على ثبوت صدق رسول

ما يتوقف عليه الواجب المطلق فاما ان يبقى الواجب على وجوبه اولا فان الاول
يلزم التكليف بما لا يطاق وهو محال كما سياتي ومن الثاني يلزم خروج الواجب
المطلق عن كونه واجبا مطلقا وهو محال ايضا والنظر هو ترتيب امور معلومة
للتادي الى امر مجهول اخر وبيان ذلك ان النفس بمنصور المطلوب اولا
ثم تحصل المقدمات الصالحة للاستدلال عليه ثم ترتبها ترتيبا يؤدي الى العلم
به ولا يجوز معرفة الله تعالى بالتقليد والتقليد هو قبول قول الغير من غير دليل
وانما قلنا ذلك لوجهين الاول اذا تاملت في احوال الناس في العلم واختلفوا في
المعتقدات فاما ان يعتقد المكلف مجموع ما يعتقدونه فيلزم اجتماع النقيضين
او البعض دون البعض فاما ان يكون لمرجح اولا فان كان الاول فالمرجح هو الدليل
وان كان الثاني فيلزم ترجيح بلا مرجح وهو محال الثاني انه تلزم التقليد لقولهم
قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون وحث على النظر والاستدلال
بقوله تعالى قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين
قال فلا بد من ذكر ما يمكن جهد على احد من المسلمين ومن جهل شيئا من
ذلك فرع عن ربقة المؤمنين واستحق العقاب الدايم اقول انا وجبت

المعارف المذكورة بالدليل السابق اقتضى ذلك وجوبها على كل مسلم اي مقر بالشهادتين ليصير بالمعرفة مؤمنا لقوله تعالى قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن
قولوا اسلمنا نفى عنهم الايمان في كونهم مقرين بالالهية والرسالة لعدم كون
ذلك بالنظر والاستدلال وحيث ان الثواب مشروط بالايمان كان الجاهل
بهذا المعارف مستحقا للعقاب الدايم لان كل من لا يستحق الثواب اصلا
مع التقارب شرايط التكليف فهو مستحق للعقاب بالاجماع والربقة بكسر
الراء وسكون الباء حبل مستطيل فيه عرى تربط فيها البهم واستعارة هنا
للحكم الجامع للمؤمنين وهو استحقاق الثواب الدايم والتعظيم قال
وقد رتبت هذا الباب على فصول الفصل الاول في اثبات واجب الوجود
فنقول كل معقول اما ان يكون واجب الوجود في الخارج لذاته واما ممكن الوجود
لذاته واما ممتنع الوجود لذاته اقول المطلب الاقصى والعمدة الاعلى في هذا
الفن هو اثبات الصانع تعالى فلذلك ابتداء به وقدم لبيانه مقدمة في تقسيم
المعلوم لتوقف الدليل الاتي على بيانها وتقريرها نقول ان كل معقول
وهو الصورة الحاصلة في العقل اذا نسبنا اليه الوجود الى ما رجعنا فاما ان تصح النسبة

ان كانت الاولوية من جانب الوجود فغير الوجود واجبا
وان كانت الاولوية من جانب العدم فغير العدم ممتنعا لذاته

دليل التوحيد الثانية في خواص الممكن الاول انه لا يكون احد الطرفين اعني الوجود والعدم
اولى به من الآخر بلا معاندا وبين بالنسبة اليه بحيث يقتضي الميزان فان ترجح احدهما فانه
يكون بالسبب الخارج لانه لو كان احدهما اولى به فاما ان يمكن وقوع الآخر او لا فان كان
الاول لم يكن الاولوية كافية وان كان الثاني كان المفروض اولى به واجبا له فغير الممكن
اما واجبا او ممتنعا ٢ ان الممكن محتاج الى المؤثر لانه لما استوى الطرفان اعني الوجود
والعدم بالنسبة اليه لذاته استحال ترجح احدهما على الآخر الا لمرجح والعلم به بديهي ج
ان الممكن لذاته في حاجة الى المؤثر وانما قلنا ذكت لان الامكان لازم لماهية الممكن
وبسبب رفعه عنه والا لزم انقلابه من الامكان الى الوجوب او الامتناع وقد
ثبت ان الامتناع لازم للامكان والامكان لازم لماهية الممكن ولازم اللازم
لازم فيكون الاحتياج لازم الممكن وهو المطلوب فان قلت لا نسلم ان هناك موجودا
فان كان واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد ليوجده بالضرورة فان
كان الموجد واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد آخر فان كان
الاول دارا وهو باطل بالضرورة وان كان ممكنا آخر تسلسل وهو باطل ايضا لاجتماع
احاد تلك السلسلة الى ما لا نهاية بجميع الممكنات يكون ممكنة فيحتاج كل منها في امتناع

لذاته وهي ثلاثة ٣

الوجود هذا خلاصة ما من موجد خارج عنها بالضرورة فيكون واجبا بالضرورة وهو المطلوب اقول
للعلماء في اثبات الصانع تعالى طريقان الاول هو الاستدلال باثاره المحوجة الى
السبب على وجوده كما اشار اليه في الكتاب العزيز بقوله سنريهم اياتنا في
الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وهو طريق ابراهيم الخليل عليه السلام اذ
استدل بالافول الذي هو الغيبة المستلزمة للحركة المستلزمة للحدوث المستلزم
للصانع الثاني هو ان نحفظ في الموجود لنقسمه ونقسيمه الى الواجب والممكن حتى
يشهد العقل بوجود واجب صدر عنه جميع ما عداه من الممكنات واليه اشار ٤
تنزيل بقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد المصنف
ذكر في هذا الباب الطريقين معا فاشار الى الاول عند اثبات كونه قادرا
وسياتي واما الثاني فهو المذكور هنا وتقريره ان نقول لو لم يكن الواجب تعالى موجودا
لزم اما الدور او التسلسل واللازم بقسميه باطل فالملزوم وهو عدم الواجب مثله ٥
البطلان فيخرج هنا الى امرين احدهما بيان لزوم الدور والتسلسل وثانيهما بيان بطلانهما
اما بيان الامر الاول فهو ان هنا ماهيات منضمة بالوجود الخارجي بالضرورة فان
كان الواجب موجودا معها فهو المطلوب وان لم يكن يلزم اشتراكها كما يجيء في الامكان
اذ لا واسطة بينهما فلا بد لها من مؤثر حينئذ بالضرورة فنؤثر ثا ان كان واجبا فهو

المطلوب

المطلوب فان كان ممكنا افتقر الى مؤثر آخر فنؤثره ان كان ما فرضناه اولا لزم الدور وان
كان ممكنا آخر بعده وننقل الكلام اليه ونقول كما فنناه اولا يلزم التسلسل فقد بان لزومها
واما بيان الثاني وهو بيان بطلانهما فنقول اما الدور فهو عبارة عن توقف الشئ على
ما يتوقف عليه كما يتوقف ا على ب وب على ا وهو باطل ضرورة اذ يلزم منه
ان يكون الشئ الواحد موجودا ومعدوما وهو محال وذلك لانه اذا توقف
ا على ب كان الالف متوقفا على ب وعلى جميع ما يتوقف عليه ب ومن
جملة ما يتوقف عليه ب هو الالف لنفسه فيلزم توقفه على نفسه والموقوف
عليه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه على نفسه والمتقدم على نفسه من حيث
انه متقدم يكون موجودا قبل المتاخر فيكون الف موجودا قبل نفسه فيكون
موجودا ومعدوما معا وهو محال واما التسلسل فهو ترتب علل ومعلولات
بحيث يكون السابق علة في اللاحقة وهكذا وهو ايضا باطل لان جميع احاد
تلك السلسلة ممكنة لاتصافها بالاحتياج لاشتراكها بجملتها في الامكان فتفتقر
الى المؤثر فنؤثر ثا اما نفسها او جزءها او الخارج عنها والاقسام كلها باطلة
اما الاول فلاستحالة تاثير الشئ في نفسه والا لزم تقدمه على نفسه وهو باطل

كما تقدم واما الثالث فظاهر لو كان المؤثر فيها جزءها لزم ان يكون مؤثرا في نفسه لانه من جملتها
وفي علته ايضا فيلزم تقدمه على نفسه وعلته وهو ايضا باطل واما الثالث فلو
جهين الاول انه يلزم ان يكون الخارج عنها واجبا اذ الوقوف اجتماع جملة الممكنات
في تلك السلسلة فلا يكون موجودا خارجا عنها الا الواجب اذ لا واسطة بينهما
فيلزم مطلوبنا الثاني انه لو كان المؤثر في كل واحد من احاد تلك السلسلة
امرا خارجا عنها فلزم اجتماع علتين تامتين على معلول واحد شخصي وذلك
باطل لان الفرض ان كل واحد من احاد تلك السلسلة مؤثر في لاحقه فقد فرض
تاثير الخارج في كل واحد منها فيلزم اجتماع علتين على معلول واحد شخصي وهو محال
والا لزم استغناء كل منهما حال اضافته اليهما فيجتمع النقيضان وهو محال فبرهن
التسلسل مطلق فقد بان بطلان الدور والتسلسل فيلزم المطلوب وهو وجود الواجب
تعالى **الفصل الثاني** في صفاته الثبوتية وهي ثمانية الاولى انه تعالى قادر مختار
لان العالم محدث لان كل جسم لا ينفك عن الحوادث اعني الحركة والسكون
وهما حادثان لاستدعائهما المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن الحوادث فهو حادث
بالضرورة فيكون المؤثر فيه وهو الله تعالى قادرا مختارا لانه لو كان موجبا لم يتخلف

اثره عنه بالضرورة فيلزم اما قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان **اقول**
لما فرغ من اثبات الذات شرع في اثبات الصفات وقدم الصفات
الثبوتية لانها وجودية والسلب عدمي والوجود اشرف والاشرف مقدم
على غيره ولابتنائه بكونه قادرا الاستدعاء الصنع القدرة ولتذكر مقدمة تشتمل
على تصورات هذا البحث فنقول القادر المختار هو الذي اذا شاء ان يفعل
فعل وان شاء ان يترك ترك مع قصدوا رادة والموجب بخلافه والفرق
بينهما من وجوه الاول ان المختار يمكنه الترك والفعل معا بالنسبة الى شيء
واحد والموجب بخلافه الثاني ان فعل المختار مسبوق بالعلم والقصد
بخلاف الموجب الثالث ان فعل المختار يجوز تاخره عنه وفعل
الموجب لا ينفك عنه كالشمس في اشراقها والنار في احراقها والعالم كل
موجود سوى الله تعالى من الموجودات محدث والمحدث هو الذي وجوده
مسبوق بالغير او بالعدم والقديم بخلافه والجسم هو الذي يقبل القسمة
في الجهات الثلث والجوهر والمكان شيء واحد وهو الفارغ المتوهم
الذي يشغل الاجسام بالحصول فيه والحركة هي حصول الجسم في مكان بعد

مكان آخر والسكون هو حصوله آنين في مكان واحد اذا تقرر هذا فنقول كل ما كان العالم
محدثا كان المؤثر فيه هو الله تعالى مختارا لما فيها دعويان الاولى ان العالم محدث
والثانية انه يلزم من اختيار الصانع اما بيان الدعوى الاولى فلان المراد بالعالم
عند المتكلمين هو السموات والارض وما فيهما وما بينهما وذلك اما اجسام او
اعراض وكلاهما حادثان اما الاجسام فلانها لا تخلو من الحركة والسكون
الى دنين وكل ما لا يخلو من الحوادث فهو حادث اما انها لا تخلو من الحركة
والسكون فلان كل جسم لا بد له من مكان ضرورة وحينئذ اما ان يكون لا بثا فيه
وهو الساكن او منتقلا عنه وهو المتحرك ولا واسطة بينهما بالضرورة واما
انهما حادثان فلانهما مسبوقان بالغير ولا شيء من القديم بمسبوق بالغير فلا
شيء من الحركة والسكون بقديم فيكونان حادثين اذ لا واسطة بين
القدم والحدوث اما انهما مسبوقان فلان الحركة عبارة عن الحصول
الاول في المكان الثاني فيكون مسبوقا بالمكان الاول ضرورة والسكون عبارة
عن الحصول الثاني في المكان الاول فيكون مسبوقا بالحصول الاول بالضرورة
فاذا ان كل ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث فلانه لو لم يكن حادثا لكان

قديما واما ان يكون معنى في القديم شيء من تلك الحوادث اللازمة اذ لا
يكون فان كان الاول لزم اجتماع القدم والحدوث معا في الشيء الواحد وهو محال وان
كان الثاني يلزم بطلان ما علم ضرورة وهو امتناع انفكاك الحوادث عنه وهو محال
واما الاعراض فلانها محتاجة في وجودها الى الاجسام والمحتاج الى المحدث اولى بالحدوث
واما بيان الدعوى الثانية فهو ان المحدث لما اتصف بما يتبعه بالعدم تارة وبالوجود
اخرى كان ممكنا فيفتقر الى المؤثر فان كان مختارا فهو المطلوب وان كان موجبا
لم يتخلف اثره عنه فيلزم قدم اثره لكن ثبت حدوثه فيلزم حدوث مؤثره
للتلازم وكلا الامرين محال فقد بان ان الله تعالى لو كان موجبا يلزم اما قدم العالم
او حدوث الله تعالى **قال** وقدرته تتعلق بجميع المقدورات لان العلة
المحوجة الى المؤثر هي الامكان ونسبته ذاته الى الجميع بالسوية فيكون قدرته
عامة **اقول** لما اثبت كونه قادرا في الجملة شرع في بيان عموم قدرته وقد
نازع فيه المكابر حيث قالوا ان الله لا يصدر عنه الا الواحد والثنوية حيث زعموا
انه لا يقدر على الشر والنظام حيث اعتقدا انه لا يقدر على القبيح والبخت
حيث منع من قدرته على مثلي مقدور ما والجبائيان حيث احالا قدرته على عين

مقدورنا والحق خلاف ذلك كله والدليل على ما ادعيناه انه قد انتفى المانع
بالنسبة الى ذاته وبالنسبة الى المقدور فيجب التعلق العام واما بين الاول فهو
ان المقتضى لكونه قادرا هو ذاته ونسبتها الى الجميع متساوية لتجردها فيكون
مقتضيا ايضا متساوي النسبة وهو المطلوب واما الثاني فلان المقتضى لكون
الشيء مقدورا هو امكانه والامكان مشترك بين الكل فيكون صحة المقدور
ايضا مشتركة وهو المطلوب واذا انتفى المانع بالنسبة لكل قادر وبالنسبة
الى المقدور وجب التعلق العام وهو المطلوب واعلم انه لا يلزم من التعلق
الوقوع بل الواقع بقدرته هو البعض وان كان قادرا على الكل والاشاعرة
وافقوا في عموم التعلق واد عوا معه الوقوع وسيأتي بيان ذلك انشاء
الله تعالى قال الثانية انه تعالى عالم لانه فعل الافعال المحكمة المتقنة و
كل من فعل وكذا فهو عالم بالضرورة اقول من الصفات الثبوتية كونه
تعالى عالما والعالم هو المتبين له الاشياء بحيث يكون حاضرة عنده
غير غايبة عنه والفعل المحكم المتقن هو المشتمل على امور غريبة والمتتبع
لخواص كثيرة والدليل على كونه عالما وجهان الاول انه مختار وكل مختار عالم

اما الصغرى فقد تربيانها واما الكبرى فلان فعل المختار تابع لقصده وارادته ويستحيل
قصد شيء من دون العلم به الثاني انه فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من كان
كذلك فهو عالم واما انه فعل وكذا فظاهر لمن تدبر في مخلوقاته اما السموية فبما
يترتب على هيئة الافلاك وصركاتها من الفصول وكيفية تقدير
ملك الحركات واوضاعها وهو بين في فنه واما الارضية فالظاهر من حكمة المر
كبات الاربعة من الحيوانات والنباتات والمعادن وامور الغريبة الى حملة
فيها والخواص العجيبة المشتملة عليها ولو لم يكن الا في خلق الانسان والحكمة
الموجودة في الته وترتيب خلقته وحواسه وما يترتب عليها من
المنافع كما اشار سبحانه وتعالى بقوله اولم يتفكروا في انفسهم لكفى فان
من العجايب الموجودة في بنية الانسان ان كل عضو من اعضائه له قوى
اربعة جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة اما الجاذبة فلكي ما ان البدن لما كان دايما
في التحلل افتقر الى جاذبة تجذب بدل ما يتحلل منه واما الماسكة فلان الغذاء
المجذوب لو نزح والعضو ايضا لنزح فلابد من ماسكة له حتى يفعل فيه الهاضمة
واما الهاضمة فلانها تغير الغذاء الى ما يصلح ان يكون جزءا للمغتذي واما الدافعة

فهي التي يدفع الفاضل مما فعلته الهاضمة والمهيا لعضو اخر اليه واما ان كل من فعل
افعال المحكمة فعالم فهو بديهي لمن زاول الامور وتدبرها قال وعلمه يتعلق بكل
معلوم لتساوي نسبة جميع المعلومات اليه لانه يصح ان يعلم كل معلوم
فيجب له وكذا لافتقاره الى غيره اقول الباري تعالى عالم بكل ما يصح ان يكون
معلوما وجوديا كان او ممكنا قديما او كان حادثا فلانا للحكم حيث منعوا من علمه
بالمغيبات على وجه جزئي لتغير ما فتغير العلم الذاتي قلنا المتغير هو التعلق الاعتباري
لا العلم الذاتي والدليل على ما قلنا انه يصح ان يعلم كل معلوم فيجب له وكذا اما انه
يصح ان يعلم فلانه حي وكل حي يصح ان يعلم ونسبة هذه الصفة الى جميع ما عداه
نسبة متساوية لتساوي نسبة المعلومات اليه واما انه اذا صح لشيء وجب
له فلان صفاته تعود ذاتية والصفة الذاتية متى صحت وجبت والا افتقر
اتصاف الذات بها الى الغير فيكون الباري تعالى مفتقرا في علمه الى غيره وهو
محال قال الثالثة انه تعالى حي لانه قادر عالم فيكون حيا بالضرورة اقول
من صفات الثبوتية كونه حيا وقال الحكماء وابو الحسن البصري الحيوة عبارة
عن صحة اتصافه بالقدرة والعلم وقال الاشاعرة هي صفة زائدة على ذاته

فادر عالم حي است بديهي است پس قديم ازلي و متكلم صادق

مغايرة لمذهب الصحة والحق الاول اذ الاصل عدم الزايد والباري تعالى ثبت انه قادر
عالم فيكون حيا وهو المطلوب قال الرابعة انه تعالى مريد كاره لان تخصيص الافعال
بايجادها في وقت دون اخر لابد له من مخصص وهو الارادة ولانه تعالى امر ونهى
وهما مستلزمان الارادة والكراهية اقول اتفق المسلمون كافة على وصفه بالارادة و
اختلفوا في معناها فقال ابو الحسن البصري هي عبارة عن علمه بما يفعله من الفعل من
المصلحة الداعية الى ايجاده وقال النبي رمعناها انه غير مغلوب ولا مكره فمعناها اذن
سلبي لكن هذا القائل التزم الشيء مكانه وقال البلخي هي في افعاله علمه
بها وفي افعال غيره امره بها فان اراد العلم المطلق فليس بارادة كما سيأتي
وان اراد العلم المقيد المصلحة فهو كما قال ابو الحسن البصري واما الامر فهو مستلزم
لارادة الفاعل وقالت الاشاعرة وجماعة من المعتزلة انها صفة زائدة مغايرة
للقدرة والعلم ومخصصة للفعل ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة وكذا الزائدة هي
قديمة وقالت المعتزلة والكرامية هو معنى حادث والكرامية قالوا هو قائم
بذاته والمعتزلة قالوا لا في محل وسيأتي لبطلان الزيادة فاذا الحق ما قال ابو الحسين
والدليل على ثبوت الارادة من وجهين الاول ان تخصيص الافعال بالايجاد

صفة لا صح

بارادة المحدث فی اذن حادث ینقل الکلام الیها ویتسلسل الثانی استحالة وجود صفة لا

فی محل **قال** الخامسة انه تعالی مدرک لانه حی کل حی یصح ان یدرک وقد ورد القرآن بانه تعالی یدرک فیجب اثباته **اقول** قد دلت الدلایل العقلیة علی اتصافه تعالی بالادراک وهو زائد علی العلم فانا نجد تفرقة ضروریة بین علمنا بالسواد والبیاض والصوت الحاضر وبین ادراکنا لها وقد مر الزیادة راجعة الی تاثیر الی سنة لکن قد دلت الدلایل العقلیة علی استحالة الحواس والالات علیه فیستحیل ذلک الزائد علیه فادراکه هو علمه بالمدرکات والدلیل علی صحة اتصافه به هو ما دل علی کونه عالما لکل المعلومات من کونه حیا فیصح ان یدرک وقد ورد القرآن بانه تعالی یدرک فیجب اثباته فادراکه هو علمه بالمدرکات وذلک هو المطلوب

قال السادسة انه تعالی قدیم ازلی باق ابدی لانه واجب الوجود فیستحیل العدم السابق واللاحق **اقول** هذه صفات اربع لازمة لوجوب وجوده حالا فالقدیم والازلی کلاهما ینفیان المسبوقیة بالعدم والمصاحب لجمیع الازمنة المحققة والمقدرة بالنسبة الی جانب الماضی والباقی هو المستمر الوجود المصاحب لجمیع الازمنة محققة بالنسبة الی المستقبل والابد یرادف المستمر الوجود المصاحب لجمیع الازمنة محققة کانت او مقدرة بالنسبة الی المستقبل والسرمدی یعم الجمیع والدلایل علی ذلک هو ان المستمر المصاحب لجمیع الازمنة المحققة هو انه قد ثبت انه واجب الوجود فیستحیل

قالوا هو غیرها او العلم وقد قالوا هو غیره وباقی الصفات لیست صالحة للمصدریة فالوا واذا لم یکن متصورا لم یصح اثباته اذ التصدیق مسبوق بالتصور الثالث فیما یقوم به تلک الصفة اما الاشاعرة فلقولهم بالمعنی قالوا انه قدیم قائم بذاته تعالی واما القائلون بالحروف فقد اختلفوا فقالت المنابلة والکرامیة انه قائم بذاته فعندهم هو المتکلم بالحروف والصوت وقالت المعتزلة والامامیة وهو الحق بانه قائم بغیره لا بذاته کما اوجد الکلام فی الشجرة فسمعه موسی ع ومعنی انه متکلم انه فاعل الکلام لا قائم به المتکلم والدلیل علی ذلک انه امر ممکن والله تعالی قادر علی الممکنات واما ما ذکروه فممنوع وسند المنع من وجهین الاول انه لو کان المتکلم من قام به الکلام لکان الهواء الذی یقوم به الحرف والصوت متکلما وهو باطل لان اهل اللغة لا یسمون المتکلم الا من فعل الکلام ولهذا کان الصدا غیر متکلم وقالوا المتکلم الحی علی لسان المصوغ لاعتقادهم ان الکلام المسموع من المصوغ فاعله الحی الثانی ان الکلام اما هو المعنی وقد بان بطلانه او الحرف والصوت ولا یجوز قیام مهما بذاته والا لکان ذا حاسة لتوقف وجودهما علی وجود الحی ضرورة فیکون الباری ذا حاسة وهو باطل الرابع قدمه وحدوثه فقالت

خیام

من مخورم هر که چه من اهل بود — میخورون من حق رزاق میدانست
میخورون من پیش خدا سهل بود — کر من نخورم علم خدا جهل بود

جواب خواجه نصیر بخیام — فی وقت دون آخر وعلی وجه آخر دون آخر مع تساوی الاوقات والاحوال بالنسبة الی الفاعل والقابل لانه من مخصص ودلک المخصص اما القدرة الذاتیة فهی متساویة النسبة فلیست

این نکته نکوید هر که او اهل بود — صالحة للتخصیص لان شانها التاثیر والایجاد من غیر مرجح واما العلم المطلق فدلک

زیرا که جواب شبهه اش سهل بود — تابع لتعیین الممکن وتقدیر صدوره فلیس مخصصا والا لکان متبوعا وهو غیر جایز لان الاصل فی التابع

علم ازلی عصیان بود ونی — واما باقی الصفات فظاهر انها لیست صالحة للتخصیص فاذا المخصص هو علم خاص مقتضی

نزد عقلا زغایت جهل بود — لتعیین الممکن ووجوب صدوره وهو العلم باشتماله علی مصلحة لا یحصل الا فی ذلک الوقت

الصلوة ع — او علی ذلک الوجه ودلک هو الارادة الثانی انه تعالی امر بقوله افیموا ونهی بقوله لا تقربوا الزنا والامر بالشی یستدعی ارادة ضروریة والنهی عن الشی یستدعی کراهة ضروریة فالباری

صفات که عین ذات باشد — تعالی مرید وکاره وهو المطلوب وهنا فائدتان الاولی کراهته تعالی هی علمه بالشی المنافی

بیان آنکه صفات ذات باشد — موجود بوجود ذاته وصفت

از آنچه ان است که موجود به — وجود باشد اما در وجود

نقارن داشته باشد

علی المغیرة الصارفة عن ایجاده کالارادة هی علمه باشتماله علی المصلحة الداعی الی ایجاده فهی لیست زائدة علی ما ذکرناه والا لکانت اما معنی قدیم کما قال الاشاعرة فیلزم تعدد القدما او حادثا فاما فی ذاته کما قال الکرامیة فیکون محلا للحوادث وهو باطل لان تعدد القدما او الحادث باطل والثانی ایضا باطل لانه یستدعی محلا یکون قدیما او حادثا فی ذاته وهو باطل کما سبق واما فی غیره فیلزم رجوع حکمه الی الغیر لا الیه واما لا فی محل کما یقول المعتزلة فظهر فساد الاول لانه یلزم منه التسلسل اذا الحادث مسبوق بالعدم

لان الحکم الحاصل بسبب الارادة

قال السادسة انه تعالی مدرک لانه حی کل حی یصح ان یدرک وقد ورد القرآن بانه تعالی یدرک فیجب اثباته **اقول** قد دلت الدلایل العقلیة علی اتصافه تعالی بالادراک وهو زائد علی العلم فانا نجد تفرقة ضروریة بین علمنا بالسواد والبیاض والصوت الحاضر وبین ادراکنا لها وقد مر الزیادة راجعة الی تاثیر الی سنة لکن قد دلت الدلایل العقلیة علی استحالة الحواس والالات علیه فیستحیل ذلک الزائد علیه فادراکه هو علمه بالمدرکات والدلیل علی صحة اتصافه به هو ما دل علی کونه عالما لکل المعلومات من کونه حیا فیصح ان یدرک وقد ورد القرآن بانه تعالی یدرک فیجب اثباته فادراکه هو علمه بالمدرکات وذلک هو المطلوب

قال السادسة انه تعالی قدیم ازلی باق ابدی لانه واجب الوجود فیستحیل العدم السابق واللاحق **اقول** هذه صفات اربع لازمة لوجوب وجوده حالا فالقدیم والازلی کلاهما ینفیان المسبوقیة بالعدم والمصاحب لجمیع الازمنة المحققة والمقدرة بالنسبة الی جانب الماضی والباقی هو المستمر الوجود المصاحب لجمیع الازمنة محققة بالنسبة الی المستقبل والابد یرادف المستمر الوجود المصاحب لجمیع الازمنة محققة کانت او مقدرة بالنسبة الی المستقبل والسرمدی یعم الجمیع والدلایل علی ذلک هو ان المستمر المصاحب لجمیع الازمنة المحققة هو انه قد ثبت انه واجب الوجود فیستحیل

وتقریره انه فلا یقال استدلت علی ثبوت الکلام بالکلام فیلزم الدور بیانه انه قد ثبت کونه متکلما بالقرآن وکون القرآن حجة موقوف علی کونه کلام الله وکونه کلام الله یتوقف علی کونه متکلما فیلزم الدور لانا نجعل علة بانا لسلم ان کون القرآن حجة موقوف علی کونه متکلما بهذا یتم فقد صدق الرسول وصدق الرسول یتوقف علی المعجزة وهو اظهر من القرآن لصیرورة اخبار القرآن من الاشیاء الغیر وغیره کم نستدل علی کونه متکلما بالقرآن لان من تحدث بالکلام الله من جنسها اخبار الرسول الصادق بخلق الغیر ویجوز ان یستدل بالقرآن علی صدق الرسول لان من جنسه ان الکلام الله من الاجزاء الی صدق فی دعواه ومعجزته وهو ان القرآن

او لا حاجة علی تقدیر ان لا یکون قبیحا

علیه العدم مطلقا فهو ابدی وان کان سابقا علی تقدیر ان لا یکون قدیما ازلیا **قال** الرابعة انه تعالی متکلم بالاجماع والمراد بالکلام الحروف المنتظمة ومعنی انه متکلم انه یوجد الکلام فی جسم من الاجسام وتفسیر الاشاعرة غیر معقول **اقول** من جملة صفاته کونه متکلما وقد اجمع المسلمون علی ذلک واختلفوا بعد ذلک فی مقالات اربع الاولی الطریق الی ثبوت هذه الصفة فقالت الاشاعرة هو العقلی وقالت المعتزلة هو السمع بقولهم تعالی وکلم الله موسی تکلیما وهو الحق لعدم الدلیل العقلی وما ذکروا دلیلا فلیس بتام وقد اجمع الانبیاء علی ذلک وثبوت نبوتهم غیر موقوف علیه فیجب اثباته الثانیة فی ماهیة کلامه فذهب الاشاعرة بانه معنی قدیم قائم بذاته یعبر عنه بالعبارات المختلفة المتغایرة للعلم والقدرة ولیس بحرف ولا صوت ولا امر ولا نهی ولا خبر ولا استخبار وغیر ذلک من اصناف الکلام فالت المعتزلة والکرامیة والحنابلة هو الحروف والاصوات المرکبة ترکیبا منظما والحق الاخیر لوجهین الاول المتبادر الی اذهان العقلاء هو ما ذکرناه و لذلک لا یصفون بالکلام من لم یتصف بذلک کالساکت والاخرس الثانی ما ذکرده الکلام النفسی ان کان المتصور منه غیر متصور فان المتصور اما القدرة الذاتیة التی یصدر عنها الحروف والاصوات وقد

الثانیة ل

الازمنة المحققة هی المستمر المصاحب ح

المقدرة هی الازمنة المحققة من بقاء واجب الوجود

الثالث انه لو كان قديما لزم الكذب عليه تعالى واللازم باطل فالملزوم مثله بيان الملازمة انه اخبر بارسال نوح في الازل ولم يرسله ازلا سابق على الازل البعث فيصح عليه تعالى فيكون كذبا والرابع انه يلزم منه العبث في قوله تعالى اقيموا الصلوة واتوا الزكوة واذا لم يكلف في الازل والعبث فيصح عليه تعالى الخامس قوله تعالى ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث والذكر هو القرآن لقوله انا نحن نزلنا الذكر وانه لذكر لك ولقومك مع صفة بالحدوث فلا يكون قديما قول المصنف وتفسير الاشاعرة غير معقول اشارة الى ما ذكره في هذه المقامات قال التفتازاني انه تعالى صادق لان الكذب قبيح بالضرورة والله تعالى منزه عنه لانسى ان النقص عليه اقول من صفات الثبوتية كونه صادقا والصدق هو الاخبار المطابق والكذب هو الاخبار الغير المطابق لانه لو لم يكن صادقا لكان كاذبا وهو باطل لان الكذب قبيح ضرورة فيلزم اتصافه تعالى بالقبيح وهو باطل كما سياتي ايضا الكذب نقص والباري منزه عن النقص قال

الفصل الثالث في صفاته السلبية وهي سبعة الاول انه تعالى ليس بمركب والا لكان مفتقرا الى اجزائه والمفتقر ممكن اقول لما فرغ من صفات الثبوتية شرع في السلبية وليس الاول صفات الاكرام والثاني صفات الجلال وان شئت قلت مجموع صفاته صفات الجلال قال اثبات قدرته باعتبار سلب العجز عنه واثبات العلم سلب الجهل عنه وكذا باقي الصفات وفي الحقيقة المعقول لنا من صفاته ليس الا السلوب والاضافات واما كنه ذاته وصفاته فمحجوب عن نظر العقول

ولا يعلم ما هو الا هو وقد ذكر ابن المصنف هنا سبعة ورق بالا ز است ونسخه اش نيفتاده بعد از اتمام اين نسخه نوشته شد

على كونه ليس بجسم ولا عرض وجهان الاول انه لو كان احدهما لكان ممكنا واللازم باطل فالملزوم كذلك بيان الملازمة انا نعلم بالضرورة ان كل جسم فهو مفتقر الى المكان وكل عرض فهو مفتقر الى المحل والمكان والمحل غيرهما فيفتقران الى غيرهما والمفتقر ممكن فلو كان الباري تعالى جسما او عرضا لكان ممكنا الثاني لو كان جسما لكان حادثا وهو محال وبيان الملازمة ان كل جسم فهو لا يخلو من الحوادث فهو حادث وقد مر بيانه فلو كان جسما لكان حادثا لكنه قديم فيجتمع النقيضان قال ولا يجوز ان يكون في محل والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر اليها اقول هذان وسفان سلبيان الاول انه ليس في محل خلافا للنصارى وجميع من المتصوفة والمعقول من الحلول هو قيام موجود بموجود على سبيل التبعية فان اراد هذا المعنى فهو باطل والا لزم افتقار الواجب وهو محال وان اراد غيره فلا بد من تصوره اولا ثم يحكم عليه بالنفي والاثبات

الثاني انه تعالى ليس في جهة والجهة معتمد المتوهم ومتعلق الاشارة وزعم الكرامية انه تعالى في الجهة الفوقية لما تصوره من الظواهر النقلية وهو باطل لانه لو كان في جهة لكان اما مع استغنائه عنها فلا يحل فيها او مع افتقاره فيكون ممكنا والظواهر النقلية

من كلام حافظ
ان طره دشك صوفي ام الهاشمش خوانه
اشنها لقاد اصلي من قبله العذارا
روحي فداك اي صنم ايطي لقب
جنبع كويد خدا جسم است جان من بشنيد ز فراز آسمان
صورت امرد پرستد خدا لولو و مرجان لوده كفشش بها

لها تاويلات وقائل مذكورة في مواضعها لانه لما دلت الدلايل العقلية على امتناع
الجسمية ولواحقها عليه وجب تاويل غيرها لاستحالة العمل بها والا لاجتمع النقيضان
او الضدان لها والا ارتفع النقيضان والعمل بالنقل واطراح العقل والا لزم اطراح
النقل لاطراح احد فحيفي الامر الرابع وهو العمل بالعقل وتاويل النقل قال
ولا يصح عليه اللذة والالم لامتناع المزاج عليه اقول اللذة والالم امران وجدانيان
فلا يفتقران الى تعريف وقد يقال فيهما اللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم
والالم ادراك المنافي من حيث هو منافٍ وهما قد يكونان حسيين فتكونان عقليين
فان الادراك ان كان حسيا فهما حسيان والا فعقليان ~~قال اللذة ادراك ان كان~~
اذا تقرر هذا فنقول اما الالم فهو مستحيل عليه تعالى اجماعا من العقلاء اذ لا منافاة
له تعالى واما اللذة فان كانت حسية فكذلك لانها من توابع المزاج والمزاج
يستحيل عليه تعالى والا لكان جسما وان كانت عقلية فقد اشتبهها الكعبي له تعالى
وصاحب الياقوت مثالا ان الباري تعالى متصف بكمال اللايق به لاستحالة
النقص عليه ومع ذلك فهو مدرك لذاته وكماله فيكون اجل مدرك لاعظم
مدرك بالتمام ادراك ولا نعني باللذة الا ذلك واما المتكلمون فقد اطلقوا القول

بنفي اللذة اما لاعتقادهم نفي اللذة العقلية او لعدم ورود اثبات في الشرع الشريف
فان صفاته تعالى واسماءه توقيفية لا يجوز لغيره التسمي بها الا بالاذن منه لانه
وان كان ذلك جائزا في نظر العقل لكنه ليس من الادب بالجواز ان يكون غير
جائز من جهة لا نعلمها قال ولا يتحد بغيره لامتناع الاتحاد معللا اقول
الاتحاد يقال على معنيين مجازي وحقيقي اما المجازي فهو صيرورة الشيء شيئا
اخر بان يكون والف واما من غير اضافة شيء اخر كما يقال صار الهواء ماء وصار الماء هواء
او باضافة شيء اخر كما يقال صار التراب طينا بانضياف الماء اليه واما الحقيقي فهو
صيرورة الشيئين الموجودين شيئا واحدا موجودا اذا تقرر هذا فاعلم ان الاول
مستحيل عليه تعالى قطعا لاستحالة الكون والف عليه واما الثاني فقد قال
بعض النصارى انه اتحد بالمسيح فانهم قالوا الكلمة هي الباري تعالى
مع ناسوتية عيسى فان عنوا غير ما ذكرناه فلا بد من تصوره اولا نتكلم
عليه وان عنوا عين ما ذكرناه فهو باطل قطعا لان الاتحاد مستحيل في نفسه
فيستحيل اثباته لغيره واما استحالته فهو ان المتحدين بعد الاتحاد اما ان يبقيا
موجودين فلا اتحاد لانهما اثنان لا واحد وان عدما فلا اتحاد ايضا بل وجد

ثالث وان عدم احدهما وبقي الاخر فلا اتحاد ايضا لان المعدوم لا يتحد بالموجود
قال الثالثة في انه تعالى ليس محلا للحوادث لامتناع انفعاله من غيره وامتناع
ان يقص عليه اقول اعلم ان صفاته تعالى لها اعتباران احدهما بالنظر الى نفس
القدرة الذاتية والعلم الذاتي الى غير ذلك من الصفات وثانيهما بالنظر الى
تعلق تلك الصفات بمقتضياتها كتعلق القدرة بالمقدور والعلم بالمعلوم
فهذا المعنى لا نزاع في كونها امورا اعتبارية اضافية متغايرة بحسب
تغير المتعلقات وتغايرها واما باعتبار الاول فزعمت الكرامية انها قادرة
متجددة بحسب تجدد المتعلقات فانوا انه لم يكن قادرا في الازل ثم صار قادرا
ولم يكن عالما ثم صار عالما والحق خلافه فان المتجدد فيما ذكروه هو التعلق الاعتباري
لا الذاتي فان عنوا ذلك فسلم والا فهو باطل من وجهين احدهما لو كانت صفاته
حادثة متجددة لزم انفعاله وتغيره والتالي باطل والملزوم مثله ببيان الملازمة
من وجهين الاول ان صفاته ذاتية فتجددها مستلزم لتغير الذات وانفعالها
الثاني ان حدوث التعلق يستلزم حدوث القابلية لانه المحل لها وهو مستلزم
لانفعال المحل وتغيره لكن تغير ماهيته تعالى وانفعالها محال فلا يكون صفاته حادثة

وهو المطلوب الثاني ان صفاته تعالى صفات كمال لاستحالة النقص عليه فلو كانت
حادثة متجددة لزم خلوه من الكمال والخلو من الكمال نقص تعالى الله قال الرابعة انه
تعالى يستحيل عليه الرؤية لان كل مرئي فهو اما في جهة او في حكم المقابل
بالضرورة فيكون جسما وهو محال والقوله تعالى لن تراني يا موسى بل للتابيد
اقول ذهب الكعبي والمعتزلة والصوفية الى استحالة رؤيته بالبصر لتجرده وذهب
المجسمة والكرامية الى جواز رؤيته بالبصر مع المواجهة واما الاشاعرة فاعتقدوا تجرده
وقالوا بصحة رؤيته وخالفوا جميع العقلاء وتخلق بعضهم وقال ليس مرادنا بالرؤية
الانطباع ولا خروج الشعاع بل الحالة التي تحصل من قدرته الهية بعد العلم به وقال
بعضهم معنى الرؤية هو ان يكشف لعباده المؤمنين في الاخرة كما يكشف البدر
المرئي والحق انهم ان عنوا بذلك الكشف التام فهو مسلم فان المعارف تصير
يوم القيمة ضرورية والا فلا يتصور منه الا الرؤية وهو باطل عقلا وسمعا اما عقلا
فلانه لو كان مرئيا لكان في جهة فيكون جسما وهو باطل كما تقدم بيان الاول ان
كل مرئي اما مقابل او في حكم المقابل كالصورة في المرآة وذلك ضروري وكل مقابل او
في حكمه فهو في جهة فلو كان الباري تعالى مرئيا لكان في جهة واما سمعا فلوجوه الاول ان

عن ذلك

الثانية

حصول العلم

فهو

موسى لما تسئل الترويه اجيب بان تراني ولن لنفي التابيد وبهكذا انفلا عن
اهل اللغه واذا لم يره موسى عليه السلام يره غيره بطريق الاولى الثاني قوله تعالى لا
تدركه الابصار تمدح ينفي ادراك الابصار له فيكون اثباته له نقصا الثالث انه
تعالى استعظم طلب الروية ورتب الذم عليه الوعيد فقال فقد سئلوا
موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم وقال الذين لا
يرجون لقائنا لولا انزل علينا الملائكة او نرى ربنا لقد استكبروا في انفسهم
وعتوا عتوا كبيرا اقول المانعة في نفي الشريك عنه للسمع والمانع فيفيد
نظام الوجود والاستلزام التركيب لاشتراك الواجبين في كونهما واجبي
الوجود فلا بد من مائز اقول النفي المكتسبون والمكاء على سلب الشريك عنه
تعالى لوجوه الاول التقليد السمعية دالة عليه واجماع الانبياء وهو حجة هنا
لعدم توقف صدقهم على ثبوت وحدانيته الثاني دليل المتكلمين وليسمى دليل
التمانع وهو مأخوذ من قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وتقريره انه لو كان
معه شريك لزم فساد نظام الوجود وهو باطل بيان ذلك انه لو تعلقت
ارادة احدهما بحي وجسم متحرك فلا يخلو اما ان يكن للآخر ارادة سكونه اولا

فان لم تكن فلا يخلو اما ان يقع مرادهما فيلزم اجتماع المتنافيين اولا يقع مراد
فيلزم خلو الجسم عن الحركة والسكون او يقع مراد احدهما فيفيد فساد ان احدهما
اترجح بلا مرجح وثانيهما عجز الآخر وان لم يكن للآخر ارادة سكونه فيلزم عجزه
اذ لا مانع الا تعلق ارادة ذلك لكن عجز الاله والله ترجح بلا مرجح محال فيلزم
فساد انتظام الوجود وهو محال ايضا الثالث دليل الحكماء وتقريره
انه لو كان في الوجود واجبي الوجود لزم امكانهما وبيان ذلك انهما حينئذ
بشركة كان في وجوب الوجود فلا يخلوا اما ان يتميز لزم تركيب كل واحد
منهما مما به المشاركة ومما به الممايزة وكل مركب ممكن فيكونان ممكنين هذا
خلاف قال السادسة في نفي المعاني والاحوال عنه تعالى لانه لو كان
قادرا بقدرة وعالما بعلم او غيرهما لكنت لافتقرت في صفاته الى ذلك المعنى فيكون
ممكنا هذا خلف اقول ذهب الاشاعرة الى ان الله تعالى قادر بقدرة وعالم بعلم
وحي بحياة الى غير ذلك من الصفات وهي معان قديمة زائدة على ذاته تعالى
قائمة بها وذهلت البشمية الى ان صفاته من الذوات ومختار بعض الشيعة
الوجبية ذهب الى انه تعالى واجب له احوال اربعة هي القادرية والعالمية والحيية والموجودية

ان الدليل ٢

او لا فان لم يتميزا
لم يحصل الاثنينية
وان يتميزا ٢

والحال عندهم صفة لموجود لا توصف بالوجود ولا بالعدم وبطلان ذلك الدعوى
ضرورة لان الشيء اما موجود او معدوم اذ لا واسطة بينهما والباري تعالى قادر
باعتبار ذلك القادرية وعالم باعتبار ذلك العالمية الى غير ذلك وقالت الحكماء
والمحققون من المتكلمين انه تعالى قادر لذاته وعالم لذاته الى غير ذلك من الصفات
وما يتوهم منه الزيادة في قولنا ذاته عالمة وقادرة فذلك امور اعتبارية زائدة
في الذهن لا في الخارج وهو الحق لنا انه لو كان قادرا بقدرة او قادريته او عالما
بعلم او عالميته الى غير ذلك من الصفات لزم افتقار الواجب في صفاته الى
غيره لان تلك المعاني والاحوال مغايرة لذاته قطعا وكل مفتقر الى غيره ممكن فلو
كانت صفاته زائدة على ذاته لكان ممكنا هذا خلف قال الثاني انه تعالى غني
ليس بمحتاج لان وجوب وجوده دون غيره يقتضي استغناءه عنه وافتقار
غيره اليه اقول من صفات السلبية كونه تعالى ليس بمحتاج الى غيره مطلقا
لا في ذاته ولا صفاته ودلك لان وجوب الوجود الثابت له مقتض لاستغنائه
مطلق عن مجموع ما عداه فلو كان محتاجا لزم افتقاره فيكون ممكنا تعالى الله عنه بل
الباري تعالى جلت عظمته مستغن عن مجموع ما عداه والكل رشحة من رشحات
جوده وذرة من ذرات وجوده قال الفصل الرابع في العدل وفيه مباحث

الاول العقل قاض بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة والاحسان الى الغير
وصدق النافع وبعضها ما هو قبيح كالظلم والكذب الضار ولهذا حكم بهما من لقي الشرايع
كالملاحدة وحكاء الهند ولانهما لو انتفيا عقلا لانتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب ح
من الشارع اقول لما فرغ من مباحث التوحيد شرع في مباحث العدل فاراد بالعدل هو تنزيه ذات الباري عن فعل القبيح والاخلال بالواجب وبالتوقيف ذلك
على معرفة الحسن والقبيح العقليين قدم البحث فيه واعلم ان الفعل ضروري
التصور وهو اما ان يكون له وصف زائد على مجرد ذاته اولا والثاني كحركة السماء
والتاسع والاول اما ان ينفر العقل منه ذما وهو القبيح والثاني هو الذي لا ينفر العقل منه اما ان يتساوى فعله وتركه وهو المباح او لا يتساويان
فان ترجح تركه اما مع المنع من النقيض فهو الحرام او لا فهو المكروه وان ترجح
فعله فاما مع المنع من تركه وهو الواجب او مع جواز تركه وهو المندوب
اذا تقرر هذا فاعلم ان الحسن والقبيح يقالان على ثلثة معان الاول كون الشيء
صفة كمال كقولنا العلم حسن او صفة نقص كقولنا الجهل قبيح الثاني كون
الشيء ملائما للمطبع كالمستلذات او منافرا له كالآلام الثالث كون الحسن

ما يستحق على فعله المدح عاجلا والثواب اجلا والقبيح ما يستحق على فعله الذم
عاجلا والعقاب اجلا ولا خلاف في كونهما عقليين باعتبارين الاولين واما
بالاعتبار الثالث فالمتكلمون فيه فقالت الاشاعرة ليس في العقل ما يدل
على ذلك الحسن والقبح بهذا المعنى بل الشرع فما حسنه فهو الحسن وما قبحه
فهو القبيح وقالت المعتزلة والامامية في العقل ما يدل على ذلك فالحسن حسن
في نفسه والقبيح قبيح في نفسه سواء حكم الشارع بذلك اولا وينتهوا على ذلك
بوجوه الاول انا نعلم ضرورة حسن بعض الافعال كالصدق النافع والانصاف
والاحسان ورد الوديعة والنفي ذا المكنى وامثال ذلك من غير حاجة الى
الشرع وقبح بعض الافعال كالكذب الضار والظلم والاساءة غير المستحقة
وامثال ذلك من غير مرية في شئ فيه ولو كان كان هذا الحكم مركوزا في جبلة
الانسان فانا اذا اقتنا لشخص ان صدقت ملكت دينارا ان كذبت
ملكت دينارا واستوى الامران بالنسبة اليه فانه يجزم عقله بميله الى الصدق
والثاني لو كان مدرك الحسن والقبح هو الشرع لما جزم ان لا يتحقق ما هو من
واللازم باطل فالملزوم مثله اما بيان الملزومية فلان متى لم يتحقق المشروط لم يتحقق

شرط

الشرط ضرورة واما بيان بطلان اللازم فلان من لا يعتقد الشرع ولا يحكم به كالملاحدة
وحكماء الهند يعتقدون حسن بعض الافعال وقبح الفعل من غير توقف في
ذلك فلو كان انما يعلم الشرع لما حكم به هؤلاء الثالث انه لو انتفى الحسن
والقبح العقليان انتفى الحسن والقبح الشرعيان واللازم باطل اتفاقا فكذا
الملزوم وبيان الملازمة بانتفاء قبح الكذب ح من الشارع اذ العقل لم يحكم
بقبحه وهو لم يقبح كذب نفسه واذا انتفى قبح الكذب منه انتفى الوثوق
بحسن ما يخبر به لجسنه وقبح ما يخبر به بقبحه قال الثاني نحن فاعلون بالاختيار
والضرورة قاضية بذلك بالفرق الضروري بين سقوطه الانسان من
سطح ونزوله منه على الدرج والامتناع التكليف بشئ فلا عصيان و
القبيح ان يخلق الفعل فينا ثم يعذبنا عليه والشنيع اقول وذهب ابو الحسن
الاشعري ومن تابعه الى ان الافعال كلها واقعة بقدرة الله تعالى والله
لا فعل للعبد اصلا وقال بعض الاشعرية ان ذات الفعل من الله تعالى
والعبد له الكسب وفسروا الكسب بان كون الفعل طاعة ومعصية
وقال بعضهم اذا سلم العزم خلق الله تعالى الفعل عقيبه وقالت المعتزلة
والزيدية والامامية ان الافعال الصادرة من العبد وصفاتها والكسب

الذي ذكروه كلها واقعة بقدرة العبد واختياره انه ليس بمجبور على فعله بل له ان
يفعل وله ان لا يفعل وهو الحق لوجوه الاول انا نجد تفرقة ضرورية بين صدور الفعل
منا تابعا للقصد والداعي كالنزول من السطح على الدرج وبين صدور الفعل لا كذلك
كالسقوط منه اما مع القادر ومع العقلاء فانا نقدر على الترك في الاول دون
الثاني ولو كانت الافعال ليست منا لكانت على وتيرة واحدة من غير فرق لكن
الفرق حاصل منا وهو المطلوب الثاني لو لم يكن العبد موجدا لافعاله لامتنع تكليفه
والتالي لزم التكليف بما لا يطاق وانما قلنا ذلك لان تاثير القادر على ما كلف به فلو
كلف كان تكليفا بما لا يطاق وهو باطل بالاجماع واذا لم يكن مكلفا لم يكن عاصيا
بالمخالفة لكنه عاص بالاجماع الثالث انه لو لم يكن العبد قادرا موجدا لفعله
لكان الله تعالى اظلم الظالمين بيان وكذلك ان الفعل قبيح اذا كان صادرا منه تعالى
استحال معاقبة العبد اذا كان مجبورا عليه لانه لم يفعله لكنه يعاقبه اتفاقا
فيكون ظالما تعالى الله عنه الرابع الكتاب العزيز الذي هو فرقان بين الحق
والباطل مشحون باضافة الفعل الى العبد وانه واقع بمشيته كقوله تعالى فويل
للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ان يتبعون الا الظن
ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم ومن يعمل سوءا يجز به كل امرء

بما كسب رهين جزاء بما كانوا يعملون الى غير ذلك وكذلك ايات الوعد والوعيد
والذم والمدح وهي اكثر من ان تحصى قال الثالث في استحالة القبيح عليه تعالى
لان له صارف عنه وهو علم القبيح ولا داعي له اليه لانه انما داعي الى احد المتمكنة عليه
او الحكمة وهو منتف هنا ولانه لو جاز صدوره منه لامتنع اثبات النبوات اقول
يستحيل ان يكون الباري تعالى فاعلا للقبيح وهو مذهب المعتزلة وعند الاشاعرة
هو فاعل لكل حسن اوقبيح والدليل على ما قلناه وجهان الاول ان الصارف
عنه موجود والداعي اليه معدوم وكل ما كان كذلك امتنع الفعل ضرورة اما وجود
الصارف فهو العلم بالقبيح والله تعالى عالم به واما عدم الداعي فلانه داعي الحاجة
اليه وهي عليه محال لانه غير محتاج واما داعي الحكمة الموجودة فيه وهو ايضا
محال لان القبيح لا حكمة فيه الثاني انه لو جاز عليه القبيح امتنع اثبات النبوات
واللازم باطل اما الملزوم فمثل بيان الملازمة انه ح لا يقبح منه تصديق
الكاذب ومع ذلك لا يمكن الجزم بصحة النبوة وهو ظاهر قال فحينئذ
يستحيل عليه ارادة القبيح لانها قبيحة اقول وذهبت الاشاعرة الى انه تعالى
مريد لمجموع الكائنات حسنة كانت او قبيحة بشرا كان او خيرا ايمانا
كان او كفرا لانه موجد الكل فهو مريد له وذهبت المعتزلة الى استحالة

ارادته للقبيح والكذب وهو الحق لان ارادة القبيح قبيحة ايضا قبيحة لانا نعلم ضرورة ان العقلاء
كما يمنعون فاعل القبيح فكذا مريده والآمر به فقول المعتزلة رد فيما اتى لبقاء النتيجة
اربعة من امتناع فعل القبيح امتناع ارادته قال الرابع انه تعالى يفعل لغرض
لدلالة القرآن عليه ولاستدامة لغير العبث وهو قبيح فلا اقول وهبت الاشعرية
الى انه تعالى لا يفعل لغرض والا لكان ناقصا مستكملا بذلك الغرض وقالت
المعتزلة ان افعاله تعالى معللة بالاغراض والا لكان عبثا تعالى الله عنه وهو مذهب
ابي بن الامامية وهو الحق لوجهين الفي اوعقلي اما النقلي فلدلالة القرآن عليه
ظاهرة كقوله تعالى افحسبتم انما خلقناكم عبثا وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
وما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا واما
العقلي فهو انه لو لا ذلك لزم ان يكون عبثا واللازم باطل فالملزوم مثله اما
بيان الملزوم فظاهر واما بطلان فلان العبث قبيح والقبيح لا يتعاطاه الحكيم
واما قولهم لو كان فاعلا لغرض لكان مستكملا بذلك الغرض فانما يلزم الا
استكمال لو كان ذلك الغرض عائدا اليه ولم لا يجوز ان يكون عائدا الى غيره
عليه اما الى منفعة العبد او لاقتضاء نظام الوجود ذلك الغرض وذلك
لا يلزم منه الاستكمال قال وليس الغرض الا ضرار القبيحة بل النفع اقول لما

الحكيم تحفه

الى التكليف نفسه وهي ربع الاول انتفاء الغيرة فيه لانه قبيح والثاني تقدمه
على وقت الفعل والثالث امكان متعلقه لان يقبح التكليف بالمستحيل
الرابع ثبوت صفة زائدة على مسماه اذ لا تكليف بالمباح العاصي عايدة الى
المكلف وهو فاعل التكليف وهي اربع الاول علمه بصفات الفعل
من كونه حسنا او قبيحا والثاني علمه بقدر ما يستحقه كل واحد من المكلفين
من ثواب وعقاب الثالث قدرته على ايصال الحق الى المستحق
الرابع كونه غير فاعل للقبيح الثالثة عايدة الى المكلف وهو محل التكليف
وهي ثلثة الاول قدرته على الفعل لاستحالة التكليف بالايطاق تكليف
الاعمى بخط المصاحف والزمن بالطيران الثاني علمه بما كلف به او
امكان علمه به فالجاهل الممكن من العلم غير معذور الثالث امكان
الة الفعل ثم متعلق التكليف اما علم او ظن او عمل اما العلم فاما عقلي كا
كالعلم بالله وصفاته وعدله والنبوة والامامة او سمعي كالشرعيات
واما الظن فكما في جهة القبلة واما العمل فكلي كالعبادات قال والا
لكان مغريا بالقبيح حيث خلق الشهوات والميل الى القبيح والتنفر
عن الحسن فلابد من زاجر وهو التكليف اقول هذا اشارة الى وجوب

ثبت ان فعله تعالى معلل بالغرض وان الغرض عايد الى غيره فليس الغرض حينئذ
اضرار ذلك الغير لان ذلك قبيح عند العقلاء ممن قدم الى غيره طعاما مسموما
يريد به قتله واذا لم يكن الغرض الاضرار يتعين ان يكون النفع وهو المطلوب
قال فلابد من التكليف وهو بعث من يجب طاعته على ما فيه مشقة على
جهة الابتداء بشرط الاعلام اقول لما ثبت ان الغرض من فعله تعالى نفع العبد
ولا نفع حقيقي الا الثواب لانه اعداد او دفع ضرر او جلب نفع غير مستقر
ولا يحسن ان يكون ذلك غرضا لخلق العبد ثم الثواب يقبح الابتداء
به كما يأتي فاقتضت الحكمة توسط التكليف والتكليف لغة
مأخوذ من الكلفة وهي المشقة واصطلاحا ما ذكره المصنف فالبعث
على الشيء هو الحمل عليه ومن يجب طاعته هو الله تعالى فاخذ ذلك قال على جهة
الابتداء لان وجوب طاعة غير الله كالنبي والامام والسيد والمنعم تابع
ومتفرع على طاعة الله سبحانه وتعالى وقوله على ما فيه مشقة احتراز
عما لا مشقة فيه كالبعث على النكاح المستلذ وكثير المستلذ من الاطعمة
وقوله بشرط الاعلام احتراز عما لا يشترط اعلام المكلف بما كلف به وهو
من شرايط حسن التكليف وشرايطه حسنة كثيرة الا واحدة

الثواب مقدور لله ابتداء فما فايدة في توسط التكليف اجاب عنه بان جهة
حسنه هو التعريض للثواب لاحصول الثواب والتعريض عام بالنسبة الى
المؤمن والكافر وكون الثواب مقدورا لله ابتداء مسلم لكن يستحيل الابتداء به
من غير توسط التكليف لانه مبتنى على التعظيم والتعظيم من لا يستحق التعظيم
قبيح عقلا وقول المصنف في تعريف الثواب النفع المستحق فالنفع يشتمل
الثواب والتفضيل والعوض فبقيد المستحق خرج التفضل وبقيد مقارنة ا
لتعظيم خرج العوض قال الماتن في انه تعالى يجب عليه اللطف
وهو ما يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية ولا حظ له في التمكين
ولا يبلغ الالجاء لتوقف غرض المكلف عليه فان المريد لفعل من غيره اذا
علم انه لا يفعله الا بفعل يفعله المريد من غير مشقة لولم يفعله لكان ناقضا
لغرضه وهو قبيح عقلا اقول ما يتوقف عليه ايقاع الطاعة وارتفاع المعصية
تارة يكون المتوقف عليه لازما ودونه لا يقع الفعل ودكلف كالقدرة والآلة
وتارة لا يكون كذلك بل يكون المكلف باعتبار المتوقف عليه ادعى
واقرب الى فعل الطاعة وارتفاع المعصية ودكلف هو اللطف فقوله
ولا حظ له في التمكين اشارة الى القسم الاول كالقدرة فانها ليست

تعالى الله عنه ويجب زيادته على الالم والا لكان عابثا اقول الالم الحاصل للحيوان
لفعل ان يعلم فيه وجه من وجوه النفع ودكلف يصدر عنا خاصة او لا يعلم فيه ودكلف فيكون
حسنا وقد ذكر لحسن الالم وجوه الاول كونه مستحقا الثاني كونه مشتملا على النفع
الزايد العاري عن المتالم الثالث انه مشتملا على دفع الضرر الزايد عنه الرابع كما جرى
به العادة الى غير ذلك مما يكون مشتملا على وجه النفع ودكلف الحسن فقد يكون صادرا عنه
تعالى وقد يكون صادرا عنا فان كان صادرا عنه تعالى على وجه النفع فيجب فيه امران
احدهما العوض عنه والا لكان ظالما تعالى الله عنه ودكلف ويجب ان يكون زايدا على
حد الرضا عند كل عاقل لانه يقبح في الشاهد ايلام شخص لتعويض عوض المثل من غير زيادة
لاشتماله على العبثية والله تعالى منزه وثانيهما اشتماله على اللطفية اما للمتالم
او لغيره لخروج عن العبث واما كان صادرا عنا فان فيه وجه من وجوه القبح فيجب
عليه الانتصاف للمتالم من المؤلم لعدله ودلالة السمع عليه ويكون العوض
هنا مساويا للالم والا لكان ظالما فوايد الاولى العوض هو النفع المستحق
الخالي عن التعظيم والاجلال فبقيد المستحق خرج التفضل وبقيد الخلو عن التعظيم
خرج الثواب الثانية لا يجب دوام العوض لانه يحسن في الشاهد تكرير
الاهوال العظيمة ومكافاة المشاق العظيمة بنفع منقطع قليل الثالثة

العوض لا يجب حصوله في الدنيا لجواز ان يعلم الله تعالى المصلحة في تاخيره بل
قد يكون حاصلا في الدنيا وقد لا يكون الرابعة الذي يصل اليه عوض المنة الآخرة
اما ان يكون من اهل الثواب او من اهل العقاب فان كان من اهل
فينبغي ايصال اعواضه اليه بان يفرقها الله تعالى على الاوقات او بتفضل
عليه بمثلها وان كان من اهل العقاب اسقط بها جزءا من عقابه
بحيث لا يظهر التخفيف بان القدرة على الاوقات الى منتهى الالم
القادر عنا بامره تعالى او باعانة والقادر عن غير العاقل كالعجماوات وكذا
ما يصدر منه تعالى من تفويت المنفعة المصلحة الغير وانزال الغموم
الخاصة من غير فعل العبد عوض ودكلف كلها على الله تعالى لعدله وكرمه

قال الفصل الخامس في النبوة النبي صلى الله عليه واله هو الانسان المخبر عن
الله تعالى بغير واسطة احد من البشر اقول لما فرغ من مباحث العدل
اردف ذلك لمباحث النبوة لتفرعها عليه وعرف النبي بانه الانسان
المخبر عن الله تعالى بغير واسطة لبشر فبقيد الانسان يخرج الملك وبقيد
المخبر عن الله تعالى يخرج المخبر عن غيره وبقيد عدم واسطة عدم احد من البشر
يخرج الامام والعالم لانهما مخبران عن الله تعالى بواسطة النبي اذا تقرر هذا

فاعلم ان النبوة مع حسنها خلاف للبداهة واجبة في الحكمة بخلاف الملائكة والله
ليل على ذلك بوانه لما كان المقصود من ايجاد الخلق هو المصلحة العايدة اليهم كان
اسعافهم بما فيه مصالحهم ودرء عما فيه مفاسدهم واجبا في الحكمة وذلك
اما في احوال معاشهم فهو انه لما كانت الضرورة داعية في حفظ النوع الا
انس الى الاجتماع الذي لا يحصل معه معاونة كل واحد لصاحبه فيما يحتاج اليه استدام
وذلك الاجتماع لتي وبزا وتنازعا يحصلان من مجرد كل واحد لنفسه وارادة المنفعة
لها دون غيره بحيث يفضي ذلك الى فساد النوع واضمحلاله فاقتضت
الحكمة وجود عدل يفرض شرعا يجري بين دفع النوع بحيث ينقاد كل احد
لامره وينتهي بنتهي عند زجره ثم لو فوض ذلك الشرع اليهم لعسر ذلك اولا
اذ كل واحد راى يقتضيه عقله وميل يوجبه طبعه فلابد من شارع بايات
ودلالات تدل على صدقه في الشرع وذلك الشرع مبتدا له عن ربه يعلم فيه
المطيع ويتوعد العاصي ليكون ذلك ادعى الى انقيادهم لامره ونهيه
واما في احوال معادهم فهو انه لما كانت السعادة الاخروية لا تحصل الا
بكمال النفس بالمعارف المقيقية والاعمال الفاضلة وكان التعلق بالامور
الدنيوية والغمر العلق في الملابس البدنية مانعا عن ادراك ذلك على وجه

والاستعمال الادوية بحسب اختلاف مزاجه وتركيبه في المرض بحيث
يعالج في وقت بما يستعمل معالجته به في وقت آخر كانت النبوة والشرايع
مختلفين بحسب اختلاف مصالح الخلق في ازمانهم واشخاصهم وذلك
هو السر في نسخ الشرايع بعضها ببعض الى ان انتهت النبوة والشرايع
الى نبينا محمد الذي اقتضت الحكمة كون نبوته وشريعته ناسخة لا
تقدمها باقيتين ببقاء التكليف والدليل على صحة نبوته هو انه ادعى النبوة
وظهر المعجزة على يده وكل من كان كذلك كان نبيا حقا فيحتاج الى بيان امور
ثلثة الاول انه ادعى النبوة الثاني انه ظهر المعجزة على يده الثالث ان
كل من كان كذلك كان نبيا حقا اما الاول فهو ثابت اجماعا من الناس
بحيث لم ينكره احد واما الثاني فلان المعجزة هو الخارق للعادة المطابق
المطابق للدعوى الممتنع ان يعارض على الخلق الاتيان بمثله اما اعتبار خرق العادة
او قوله لا كان معجزا كطلوع الشمس من مشرقها واما مطابقة الدعوى فلان
لا لله على صدق مدعيه او لو خالف كما في قصة مسيلمة الكذاب لدل
على التصدق واما التعذر على الخلق الاتيان بمثله فلانه لو كان اكثري الوقوع
لدل اليه ايضا على النبوة ولا شك البتة في ظهور المعجزات على يد

مسيلمة

الاتم والنبه الاصوب او يحصل ادراكه لكن مع مخايلة الشك ومعارضة الوهم
فلا يتاح من وجود شخص لم يحصل له ذلك التعلق المانع بحيث
يقرر لهم الدلايل ويلوحها ويزيل الشبهات ويدفعها ويعتمد عا اهتدت
اليه عقولهم ويبين لهم ما لم يهتدوا اليه ويذكرهم معبودهم وخالقهم ويقرر لهم
العبادة والاعمال القاضلة ما هي وكيف هي على وجه يوجب لهم الترقي
عند رتبهم وبكرتا عليهم يستحفظ التذكير بالتكرير كما لا يستولي عليهم النسيان
والنسيان اللذان هما كالطبيعة الثانية للانسان وذلك الشخص
المفتقر اليه في احوال المعاش والمعاد هو النبي فالنبي واجب في الحكمة
وهو المطلوب قال وفيه مباحث الاولى في نبوة نبينا محمد ابن عبد الله ابن
عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف رسول الله لانه ظهر على
يده بمعجزة كالقرآن وانشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه
واشباع الخلق الكثير من الطعام القليل ونسبح الحصى في كفه وهي
اكثر من ان تحصى واذا صحت النبوة فيكون صادقا والا لزم اغراء المكلفين
بالقبيح فيكون محالا اقول لما كانت المصالح تختلف بحسب اختلاف
الزمان والاشخاص كالمريض الذي يختلف احواله في كيفية المعالجة

صادقا فی دعوی النبوة لکان کاذبا وهو باطل اذ یذم منه اعزاز المکفرین باتباع
الکاذب وذلک قبیح لایفعله الحکیم قال القاضی فی وجوب عصمة الانبیاء لطف
خفی یفعله الله تعالی بالمکلف بحیث لایکون له داع الی ترک الطاعة وارتکاب
المعصیة مع قدرته علی ذلک لانه لولا ذلک لم یحصل الوثوق بقوله فانتفت
فایدة البعثة وهو محال اقول اعلم ان المعصوم یشارک غیره فی الالطاف
المقربة ویحصل له زاید علی ذلک لایبلغ مبلغ الجاء بل مرتبة نفسانیة تلطف یفعل الله تعالی
به بحیث لایختار معه ترک الطاعة وارتکاب المعصیة مع قدرته علی ذلک
وذهب بعضهم الی ان المعصوم لایمکنه الاتیان بالقبائح وهو باطل والا لما استحق
مدحا اذا تقرر هذا فاعلم ان الناس قد اختلفوا فی عصمة الانبیاء علیهم السلام فجوز
الخوارج علیهم الذنوب وعندهم کل ذنب کفر والحشویة جوزوا الاقدام علی الکبایر
ومنهم من منعهم عمدا لاسهوا وجوزوا التعمد للصغایر ومنعوا الکبایر مطلقا و
جوزوا الصغایر سهوا والامامیة اوجبوا العصمة مطلقا عن کل معصیة عمدا
وسهوا وهو الحق لوجهین الاول اشار الیه المصنف وتقریره انه لولم یکن الانبیاء
معصومین لانتفت فایدة البعثة واللازم باطل فالملزوم مثله بیان الملازمة انه اذا
جازت المعصیة علیهم لم یحصل الوثوق بصحة قولهم بجواز الکذب علیهم اذ لم یحصل

الوثوق

الوثوق بقولهم لم یحصل الانقیاد لاوامرهم ونواهیهم فتنتفی فایدة البعثة وهو محال الثانی
لو صدر عنهم الذنب لوجب اتباعهم کما امر باتباعهم علی المعاصی فحال الامر قبیح
فیکون صدور الذنب عنهم محال وهو المطلوب قال الثالث فی انه معصوم
من اول عمره الی آخره لعدم انقیاد القلوب الی طاعة من عهد منه فی سالف
عمره انواع المعاصی من الصغایر والکبایر وما تنفر النفس قول ذهب الفاضلون
بعضهم فیما انقضاه عنهم الی اختصاص ذلک بما بعد الوحی واما قبله فمنعوا منهم
الکفر والاصرار علی الذنب وقال امامنا بوجوب العصمة مطلوب قبل الوحی
وبعده الی آخر العمر والدلیل ما ذکره المصنف وهو ظاهر واما ما ورد فی الکتاب
العزیز من الاخبار مما یوهم صدور الذنب عنهم فمحمول علی ترک الاولی جمعا بین ما
دل العقل علیه وبین صحة النقل مع ان جمیع ذلک قد ذکر له وجوه وحمی علی اموا
ضعفه وعلیک فی ذلک بمطالعة تنزیه الانبیاء الذی رتب السید المرتضی علم
الهدی الموسوی رحمه الله وغیره من الکتب وحسبک لولا خوف الاطالة لذکرنا نبذة
من ذلک قال الرابع یجب ان یکون افضل اهل زمانه لتصح تقدیم المفضول
علی الافضل عقلا وسمعا قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن
لایهدی الا ان یهدی فالکم کیف تحکمون اقول یجب التعاف الذی یجمع

الکمالات والفضائل ویجب ان یکون افضل الکل من کل واحد من اهل
زمانه لانه یقبح من الحکیم ان یقدم المفضول الممتاج الی التکمیل علی الفاضل
الکامل عقلا وسمعا اما عقلا فظاهر اذ القبح فی الشاهد ان یجعل فی القصة منقوصا
علی ابن عباس وغیره من الفقهاء ویجعل مبتدیا فی المنطق منقحا علی ارسطو
ومبتدیا فی النحو منقحا علی سیبویه والخلیل وکذا فی کل فن من العلوم
واما سمعا فی اشاره الیه سبحانه وتعالی فی الآیة المذکورة وغیرها
الخامس یجب ان یکون النبی صلعم منزها عن دناءة الاباء وعهر الامهات وعن
الرزایل المنفرة والعیوب المنفرة لما فی ذلک من النقص فیسقط محله من
القلوب والمطلوب خلافه لما کان المطلوب منه الخلق هو الانقیاد
التام للنبی واقبال القلوب علیه وجب ان یکون منزها عما یضاف الی ما دل
من کمال العقل والذکاء والفطنة وعدم السهو وقوة الرای والشهامة والنجدة
والعفة والشجاعة والکرم والسخا والجود والایثار والغیرة والرافة والرقة وا
لتواضع والتدین وغیر ذلک وان یکون منزها عن کل ما یوجب التنفر عنه وذلک
اما بالنسبة الی الخارج عنه کما فی دناءة الاباء وعهر الامهات واما بالنسبة الیه
فانه فی احواله کلها فی الاکل علی الطریق وفی جلسته الا رزال وان لایکون عالیا

ادنی ما وزنا الا وغیر ذلک من الصنایع الرزیلة واما فی اخلاقه فکالحقد و
الحسد والحمیة والغضب والغلظة والبخل واللین والجبن والجمود والحرص علی
الدنیا والاقبال علیها ومراعاتها ومداهنة من له امر الله وغیر ذلک
من الرزایل واما فی خلقه عن الدمامة والجذام والجنون والبکم والبلة والا
فانی ذلک کله من النقص الموجب لسقوط محله من القلوب هامش
قال الفصل الثانی فی الامامة وفیه مباحث الاول الامامة ریاسة عامة فی
امور الدین والدنیا لشخص من الاشخاص وهی واجبة عقلا للان الامامة
لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا کان لهم رئیس مرشد مطاع ینتصف
المظلوم من الظالم ویردع الظالم عن ظلمه کانوا الی الصلاح اقرب ومن الفساد
ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب علی الله تعالی اقول هذا المبحث وهو
بحث الامامة من توابع النبوة وفروعها والامامة ریاسة عامة فی
امور الدین والدنیا لشخص انسانی فالریاسة جنس قریب والجنس
البعید هو النسبة وکونها عامة مثلا فصل یخصلها عن ولایة القضاة والوزراء
وفی امور الدین والدنیا بیان لمتعلقها فانها کما تکون فی امور الدین فکذا فی
الدنیا وکون الشخص انسانیا فیه اشارة الی امرین احدهما ان مستحقها

يكون معينا معودا من الله تعالى ونبيه للاى شخص اتفق وقد بينا انه لا يجوز ان
يكون مستحق الكثير من ذلك لاحد في عصر واحد وزاد بعض الفضلاء في التعريف
بحق الاصالة فقال في تعريفها الامامة رياسة عامة في الدين والدنيا تشخص
الى من هي بحق الاصالة واحترز بهذا عن نائب يفوض اليه الامام عموم الولاية
فان رياسة عامة لكن ليست بالاصالة والحق ان ذلك يخرج بقيد العموم
فان النائب المذكور ليس له رياسة عامة فلا يكون رياسة عامة ومع
ذلك فالتعريف منطبق على النبوة فيزاد فيه بحق النيابة عن النبي او لطف
بشر اذا عرفت هذا فاعلم ان الناس اختلفوا في الامامة هل هي واجبة
ام لا فقالت الخوارج انها ليست واجبة مطلقا وقالت الاشعرة و
المعتزلة بوجوبها على الحق ثم اختلفوا فقالت الاشعرة وذلك معلوم سمعا
وقالت المعتزلة بل عقلا وقال اصحابنا الامامية هي واجبة عقلا على الله وهو
الحق والدليل على حقه هو ان الامامة لطف وكل لطف واجب على الحكيم
فقد مر بيانهما واما الصغرى فهو ان اللطف كما عرفت هو ما يقرب الى الطاعة
ويبعد عن المعصية وهذا المعنى حاصل في الامامة وبيان ذلك ان من عرف
عواقب الدهر وجرب فوائد السياسة علم ضرورة ان الناس اذا كان

للمظلوم منه ولو جاز ان يكون غير معصوم لافتقر الى امام آخر ولتسلسل وذلك
لو فعل المعصية فان وجب الانكار عليه سقط محلة من القلوب وانتفت
فائدة نصبه وان لم يجب سقط الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وهو محال وذلك
ما فظ الشرع فلا بد من عصمته ليتوسط من الزيادة والنقصان ولقوله تعالى لا ينال
عهدي الظالمين اقول لما ثبت وجوب الامامة شرعا ان يبين الحق
هي شرط في صحة الامامة فمنها العصمة وقد منعنا ها واختلف في اشتراطها في الامام
فاشترطها اصحابنا بالاثنا عشرية والاسمعيلية خلافا لباقي الفرق والمستدل
المصنف على مذهب اصحابنا بوجوه الاول انه لو لم يكن الامام معصوما لزم عدم
تناهي الائمة واللازم باطل والملزوم مثله بيان الملازمة انا قد بينا ان العلة الموجبة
الى الامام هو ردع الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه وحمل الرعية على
ما فيه مصالحهم وردعهم عما فيه مفاسدهم فلو كان هو غير معصوم افتقر الى
امام يردعه عن خطائه وننقل الكلام الى الآخر ويلزم عدم تناهي الائمة و
هو باطل والثاني لو لم يكن معصوما لجازت المعصية عليه والتعرض ودفعه
عنها واجب يلزم اما انتفاء فائدة نصبه وسقوط الامر بالمعروف والنهي
عن المنكر واللازم بقسميه باطل كذا الملزوم بيان الملزوم انه اذا

لهم رئيس يرشد مطاع فيما بينهم يردع الظالم عن ظلمه والباغي عن البغي و
ينتصف المظلوم من الظالم ومع ذلك يحملهم على الفوائد العقلية والوظائف
الدينية ويردعهم عن المفاسد الموجبة لاختلال نظام امور معاشهم وعن
القبائح الموجبة للوبال في معادهم بحيث يخاف كل من الرعية مواخذته
على ذلك كانوا مع ذلك الى الصلاح اقرب ومن الفساد والبعد ولا
نعني باللطف الا ذلك فتكون الامامة لطفا وهو المطلوب واعلم
ان كل ما دل على وجوب النبوة فهو دال على وجوب الامامة اذ الامامة خلافة
عن النبوة قائمة مقامها الا في تلقي الوحي بلا واسطة وكان ذلك
واجبا على الله في الحكمة فكذا هذه واما الذين قالوا بوجوبها على الخلق
فقالوا يجب عليهم نصب الرئيس لدفع الضرر عن انفسهم ودفع الضرر
واجب قلنا الاجماع في كونهما دافعة للضرر وكونهما واجبا اما النزاع
في تفويض ذلك الى الخلق فانى ذلك من الاختلاف الواقع في تعيين
الائمة فيعود الى الضرر المطلوب زواله وايضا اشتراط العصمة و
وجوب النص يدفع ذلك كله قال الثاني يجب ان يكون معصوما
والا لتسلسل لان الحاجة الداعية الامام هي ردع الظالم عن ظلمه والانتصاف

منه فاما ان يجب الانكار عليه او لا فمن الاول يلزم سقوط محلة من
القلوب وان يكون مامورا بعد ان كان امرا ونهيا بعد ان كان ناهيا وهو متنفي
الفائدة المطلوبة من نصبه وهي تعظيم محلته في القلوب والانقياد لامره ونهيه و
من الثاني يلزم عدم وجوب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وهو باطل
اجماعا الثالث انه حافظ للشرع وكلما كان كذلك وجب ان يكون معصوما اما
الاول فلان الحافظ للشرع اما الكتاب والسنة المتواترة والاجماع او البراءة
الاصلية او القياس او الخبر الواحد او الاستصحاب وكل من هذه غير صالح
للحافظية اما الكتاب والسنة فلكونهما غير وافيين بكل الاحكام مع ان الله
تعالى كل واقعة يحكم يخصه واما الاجماع فلوجهين الاول لتعذره في اكثر الوقائع
مع ان الله تعالى فيها حكما الثاني انه على تقدير عدم المعصوم لا يكون في الاجماع
قوله حجة فيكون الاجماع غير مفيد لجواز الخطاء على كل واحد منهم فكذا على الكل
ولجواز الخطاء على الكل اشار بقوله تعالى افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم وقال
الا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض فان هذا الخطاب قطعا
او لا يقال للامة ان لا تطيروا الى التساوي لعدم جوازه وكذلك عليه واما البراءة
الاصلية فغاية يلزم منها ارتفاع اكثر الاحكام او يقال الاصل براءة الذمة

من وجوب احدهما واما الثلثة الباقية فشتركت في انها ونهاها النقل و
العقل لا يخفى من الحق شيئ خصوصا والدليل قائم في صحتي منع القياس
وذلك لان مبنى شرعنا على خلاف المتفقات كوجوب صوم اخر
رمضان وتحريمه اول شوال والفاق للمختلفات كوجوب الوضوء
من البول والغايط والفاق القتل خطاء والظهار في الكفارة هذا مع ان
الشرع قطع يد سارق القليل دون غاصب الكثير وجلد بقذف
الزنا واوجب فيه اربع شهادة دون الكفر وذلك كله بنافي القياس
وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله تعمل هذه الامة وبرهة بالكتاب
وبرهة بالسنة وبرهة بالقياس فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا
فلم يبق ان يكون الحافظ للشرع الا الامام وذلك هو المطلوب وقد
اشار الباري تعالى اليه بقوله ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر منهم
لعلمه الذين يستنبطونه منهم واما الثاني فلانه اذا كان حافظا للشرع لم
يكن معصوما لما امن في الشرع من الزيادة والنقصان والتغيير والتبديل
الثالث ان غير المعصوم يظلم اولا شئ من الظلم لصباح للامام اما
الصغرى فلان الظلم وامنع للشئ في غير موضعه وغير للمعصوم كذلك

واما

واما الكبرى فلقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين والمراد بالعهد عهد الامامة لدلالة الآية على
ذلك قال الثالث الامام يجب ان يكون منصوصا عليه لان العصمة من الامور
الباطنة التي لا يعلمها الا الله فلابد من نص من يعلم عصمته عليه او ظهور معجز على يده
دال على صدقه قول هذه اشارة الى طريق يعين الامام وقد حصل الاجماع على
ان النص من الله او رسوله او امام سابق بسبب مستقل في تعيين الا
مام وانما الخلاف في انه هل يحصل تعيينه بسبب غير النص ام لا فنحن اصحابنا الا
مامية منعنا ذلك مطلقا وقالوا لا طريق الا النص لانا قد بينا ان العصمة شرط
في الامامة والعصمة امر خفي لا اطلاع لاحد عليه الا فلا يحصل حق العلم بها في
اي شئ شخص من الا باعلام عالم الغيب وذلك يحصل بامرين احدهما
اعلامه بمعصوم كالنبي فيعجز بعصمة الامام وتعيينه وثانيهما اظهار المعجز على يده
الدالة على صدقه او دعائه الامامة وقال اهل السنة اذا بايعت الامة شخصا
غلب على ظنهم استعداده لها واستولى بشوكته على خطة الاسلام صار
اماما وقالت الزيدية كل فاطمي عالم زاهد خرج وادعى الامامة فهو امام واحق
خلاف وذلك لوجهين الاول الامامة خلافة عن الله ورسوله فلا تحصل
الا بقولهما الثاني ان اثبات الامامة بالبيعة او الدعوة يفضي الى الفتنة
لاحتمال ان يبايع كل فئة شخصا او يدعي كل فاطمي عالم الامامة فيقع التخارب

بعدي وغير ذلك من الالفاظ الدالة على المقصود فيكون هو الامام وذلك
هو المطلوب الثاني انه افضل الناس من بعد رسول الله فيكون هو الامام لوجوب
تقديم المفضول على الفاضل اما انه افضل فلوجهين الاول انه مساو للنبي والنبي
افضل فكذا مساويه والا لم يكن مساويا اما انه مساو فلقوله تعالى في آية المباهلة
وانفسنا والمراد بانفسنا هو علي عليه السلام كما ثبت بالنقل المحكم
الصحيح ولا شك انه ليس المراد به ان نفسه هي نفسه لبطلان الاتحاد
فيكون المراد انه مقتد ومساو له كما يقال زيد كالاسد اي مقتد به النبي عنه و
اذا كان مساويا له كان افضل وهو المطلوب الثاني ان النبي قد احتاج
اليه في المباهلة في دعائه دون غيره من الصحابة والاقارب والمحتاج اليه
افضل من غيره خصوصا في هذه الواقعة العظيمة التي هي من قواعد النبوة
مؤسساتها الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوما ولا شئ من
علي عما ادعى له الامامة بمعصوم فلا شئ من غيره بامام اما
الصغرى فقد تقدم بيانها واما الكبرى فلاجماع على عدم عصمة العباس
وابي بكر فيكون علي هو المعصوم فيكون هو الامام والازم اما خرق
الاجماع لو اثبتنا بغيره او تعدد الزمان من امام معصوم وكلاهما باطلان

الرابع انه اعلم الناس بعد رسول الله فيكون هو الامام اما الاول فلوجوه
الاول انه كان شديد الحدس والذكاء والحرص على التعلم ودائم المصاحبة
للرسول ص الذي هو الكامل المطلق بعد الله وكان ص شديد المحبة له والحرص
على تعليمه واذا اتفق لهذا الشخص وجب ان يكون اعلم من كل واحد
بعد دلك المعلم وهو ظاهر الثاني ان اكابر العلماء من الصحابة والتابعين
كانوا يرجعون اليه في الوقايع التي تعرض لهم ويأخذون بقوله ويرجعون
عن اجتهادهم ودلك بين في كتب التواريخ الثالث ان ارباب
الفنون في العلوم كلها يرجعون اليه قال اصحاب التشريح يأخذون
بقول ابن عباس وهو واحد من ثلاثة قال انه شرح لهم باب من
بسم الله الرحمن الرحيم من اول النبي الى آخره وارباب الكلام يرجعون
اليه اما المعتزلة فيرجعون الى ابي علي الجبائي وهو يرجع في التعلم الى ابي
هاشم ابن محمد ص الحنيفة وهو يرجع الى علي ع واما الاشاعرة
فلانهم يرجعون الى ابي الحسن الاشعري وهو تلميذ ابي علي الجبائي
واما الامامية فرجوعهم اليه ظاهر ولو لم يكن الا كلامه ع في نهج البلاغة
وغيره الذي قر فيه المباحث الالهية في التوحيد والعدل الفقهاء

والقراء

والقدر وكيفيت السلوك ومراتب المعارف الحقيقية وقواعد الخطابة وقوانين
الفصاحة والبلاغة وغير دلك من الفنون الكان فيه غنية للمعتبر وعبرة للمتفكر
واما ارباب الفقه فرجوع اكثرهم الى تلامذته مشهور
وفتاويه العجيبة في الفقه مذكورة في مواضعها لكم قضية الى الف انه لا يحل
قيد عبده حتى يتصدق بوزنه فضة وحكمه في قضية صاحب الارغفة وغير دلك
الرابع قوله ص في حقه اقضاكم علي ومعلوم ان القضاء يحتاج الى العلوم الكثيرة
فيكون محيطا بها الناس قوله ص ولو ثنيت الي الوسادة فجلست عليها لحكمت
بين اهل التوراة بتوراتهم وبين اهل التوراة بتوراتهم وبين اهل الانجيل
بانجيلهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آية نزلت في ليل او نهار
او سهل او جبل او بر او بحر الا واعلم فيمن نزلت وفي اي شيء نزلت
وذلك يدل على احاطته بجميع العلوم الالهية واذا كان اعلم كان متعينا
للامامة وهو المطلوب السادس انه ازهد الناس بعد رسول الله
فيكون هو الامام لان الازهد افضل المانة ازهد فانا هنك في ذلك
تصفح كلامه في الزهد والوعظ والاوامر والزواجر والاعراض عن الدنيا وظهرت
انا سر ذلك وعنه ع حتى طلق الدنيا ثلثا وامرض من مسلد انما في

الاكل واللبس ولم يعرف له احد وسطة في فعل وينوي حتى انه كان يجذ او
عيه جزة فيقبل لها ذلك فقال اخاف ان اضع على فيه احد ولدي اداما و
يكفيك في زهده انه آثر بقوته وقوة عياله المساكين واليتيم والاسير حتى نزل
في ذلك قران دال على افضليته وعصمته قال والاولى في ذلك الاتحصى كثرة
اقول الدليل على امامته على ع اكثر من ان تحصى حتى ان الصدر رحمه وضع كتابا
في الامامة وسماه كتاب الالفين ذكر فيه الفي دليل على امامته وصنف
في هذا الفن جماعة من العلماء مصنفات كثيرة لا يمكن حصرها ولنذكر ها هنا جملة
من ذلك فنقول ابتدئ بذكر فضائله صلوات الله عليه وآله وهو من وجوه الاول
قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون وذلك يتوقف على مقدمات الاولى ان انما للحصر
بالنقل عن اهل اللغة قال الشيخ عز الدين الزائد الى مرتبة الزوائد انما يدافع
عن احد هما اذا وتلى فلو لم يكن للحصر لما تم افتقاره الثانية ان المراد بالولي
اما الاولى بالتصرف او الناصر او غير ذلك من معانيه غير صالح هنا قطعا لكن
الثاني باطل لعدم اختصاص النصرة بالمذكور فيتعين المعنى الاول الثالثة ان
الخطاب للمؤمنين لان ما قبله وما بعده كذلك يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه

النار هو لاكم اراد لكم والبيضاوي غير ذلك من معانيه غير جائز
هنا كالجار والمعتق والمكيف وابن العم لاستحالة ان يقوم بنبي الله
في ذلك الوقت الشديد الحرج يدعو الناس ويخبرهم بشيء لا
مزيد فائدة فيها بان يقول من كنت جاره او معتقه او ابن عمه فعلي كذلك
واذا كان على ع هو الاولى بذلك فيكون هو الامام الثالث ورد متواترا
انه صلى الله عليه وآله قال لعلي ع انت مني بمنزلة هارون من موسى
الا انه لا نبي بعدي فتنزله جميع منازل هارون من موسى الا
كان خليفة له كذلك تولى قبضه وحده على ع عاش بعد رسول الله فيكون
خلافته ثابتة اذ لا موجب لرد الى الرابع قوله تعالى يا ايها الذين
امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فالمراد باولي
الامر اما من علمت عصمته اولاد الثاني على الاستحالة ان يامرنا
الله بالطاعة المطلقة لمن يجوز عليه الخطاء فتعين الاول فيكون هو
علي ابن ابي طالب اذ لم يدع العصمة الا فيه وفي اولاده فيكونون هم المنصوص
المقصودين وهو المطلوب وهذا الاستدلال بعينه جار في قوله تعالى يا ايها
الذين امنوا وكونوا مع الصادقين الى ان قال ع ادعى الامامة فظهر للمعجزة

ع

على يده وكل من كان كذلك فهو صادق في دعواه اما انه ادعى الامامة فظاهر مشهور
في كتب السير والتواريخ بحكايته واقواله وشكايته وفي صيانة متى انه لما تعرف
نحن ذلهم عنه وقعد في بيته واشتغل بجمع كتاب ربه فطلبوه للبيعة فما
منع فاضروا النار في بيته واخرجوه مقهورا وبكيفيتك في الوقوف
على شكايته في هذا المعنى خطبة الموسومة بالشقشقية في نهج البلاغة
واما ظهور المعجزة فكثيرة منها قلع باب خيبر ومنها خطبة الثعبان
على منبر الكوفة ومنها رفع الصخرة العظيمة عن فم القليب لما عجز
العسكر عن قلعها ومنها رد الشمس حتى عادت الى موضعها في الفلك
وغير ذلك مما لا تخفى واما ان كل من كان كذلك فهو صادق لما تقدم
من النبوة الخامس ان النبي ص اما ان لم يعين قد نص على امام اولا الثاني
باطل لوجهين الاول لنا النص على امام واجب تكميلا للتدبير ونقضا
لحافظة فلو اخل به رسول الله لزم اخلاله بواجب الثاني انه كان شفقة ورافة
بالمكلفين ورعاية لمصالحهم حتى علمهم مواقع الاستحباب والمندوبة وغير ذلك مما
لا شبهة له في المصلحة الى الامامة فيجب في حكمته وعصمته ان لا يقبض لهم من
يرجعون اليه في قابهم وسد عوراتهم ولم يفعل فتعين الاول ولم يدع

النص لغير علي ع واما ابو بكر فانما ادعى ان يكون المنصوص عليه اما علي او ابو بكر
والثاني باطل فتعين الاول اما بطلان الثاني فلوجوه الاول انه لو كان
منصوصا عليه لكان توقف الامر على البيعة معصية قادحة في امامته
الثاني انه لو كان منصوصا عليه لذكره وذكت وادعائه في حال بيعته او
بعدها او قبلها والاعطر بعد وحس لكنه لم يدع ذلك فلم يكن منصوصا عليه
الثالث انه لو كان منصوصا عليه لكان استقالته من الخلافة في قوله
اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم وهذه من اعظم المعاصر اذ هو رد على
الله ورسوله فيكون قادحا في امامته الرابع انه لو كان منصوصا عليه لما
بكت عنده موته في استخلافه للامامة لكنه بكت حيث قال لابنته
كنت سألت رسول الله صاحبي للانصارة هذا الامر حق ام لا
الخامس انه لو كان منصوصا عليه لما امره رسول الله بالخروج مع جيش
زيد ابن اسامة لانه كان ع عليلا وقد لغيت اليه نفسه فيتثاقل
لغيت له نفسه ولو شك ان القبض لانه كان جبريل ع يعارضه بالقرآن
في كل سنة مرة وانه عارضه به السنة مرتين فلو كان والى الله هو هذه
الامام هو ابو بكر لامره بالتخلف عنه لكنه حيث على خروج الكل ولعن

المتخلف

المتخلف عنه وانكر النبي ع لمن تخلف عنهم السادس انه لا واحد من غير علي ع
من الجماعة المذكورين ادعيت لهم الامامة بصريا لما فتعين هو علي ع
اما الاول فلانهم كانوا ظلمة لتقدمهم كفرهم فلا بد لهم عهد الامامة لقوله تعالى
لا ينال عهدي الظالمين قال ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسين ثم علي ابن
الحسين زين العابدين ثم محمد ابن علي الباقر ثم جعفر ابن محمد الصادق ثم موسى
ابن جعفر الكاظم ثم علي ابن موسى الرضا ثم محمد ابن علي التقي ثم علي ابن محمد
الهادي ثم الحسن ابن علي العسكري ثم محمد ابن علي الحسن صاحب الزمان صلوات
الله عليه وعليهم اجمعين بنص كل سابق على لاحقه وبالادلة السابقة اقول
لما فرغ من اثبات الامامة على ع شرع في اثبات الائمة القائمين بامره بعده والدليل
امامته على وكذلك من وجوه الاول النص من النبي صلعم ومن وكذلك قول
الرسول للحسين ع هذا ولدي امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم
قائمهم افضلهم ومن وكذلك ما رواه جابر ابن عبد الله الانصاري قال لما نزل قوله
تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت
يا رسول الله عرفنا الله فما عرفناه ورسوله فمن اولي الامر الذين
امر بالطاعتهم فقال هم خلفائي يا جابر واولي الامر بعدي اولهم اخي علي ثم من

بعده الحسن ولده ثم الحسين ثم علي ابن الحسين ثم محمد ابن علي وسنذكر كيفية جابر
فاذا ادركه فاقرأه مني السلام ثم جعفر ابن محمد ثم موسى ابن جعفر ثم علي
ابن موسى ثم محمد ابن علي ثم علي ابن محمد ثم الحسن ابن علي ثم محمد ابن الحسن
يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ومن ذلك ما روى عنه
صلى الله عليه وآله انه قال ان الله اختار من الايام يوم الجمعة ومن الشهور
شهر رمضان ومن الليالي ليلة القدر واختار من الناس الانبياء واختار
من الانبياء الرسل واختار منهم اولي العزم واختار من العزم
الحسن والحسين واختار من الحسين الاوصياء وهم تسعة من ولده يبقون
على هذا الدين تحريف الضالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين
الثاني النص المتواتر من كل واحد منهم على لاحقه وذلك كثيرة لا تحصى لقد الا
ماية على اختلاف طبقاتهم الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوما ولا
شيء من غيرهم بامام اما الاول فقد مر بيانه واما الثاني فبما لا جماع الامة
العصمة في احد الاثني عشر في زمان كل واحد منهم فيكونوا هم ائمة وبيانه
كما تقدم الرابع انهم كانوا افضل من كل واحد من اهل زمانهم وذلك معلوم في
كتب السير والتواريخ فيكونوا ائمة لقبح تقديم المفضول على الفاضل

الخامس

الخامس ان كل واحد منهم ادعى الامامة وظهر المعجزة على يده فيكون اماما
وبيان ذلك قد تقدم ومعجزاتهم قد نقلها الامامية في كتبهم فعليك
بها وذلك بكتاب جابر الجعفي للقرا وندي وغيره من الكتب في هذا الفن فائدة
الامام الثاني عشر حي موجود من حين ولادته وهو سنة ست وخمسين
ومائتين الى آخر الزمان التكليف لان كل زمان لا بد فيه من امام معصوم
لعموم الادلة وغيره ليس بمعصوم فيكون هو الامام واما استبعاد بقائه
مثله فباطل لان ذلك ممكن خصوصا وقد وقع في الازمنة السالفة في
السعداء والاشقياء ما هو ازيد من عمره عادة واما سبب اختفائه فالمصلحة
استئثار الله تعالى بعلمها او لكثرة العدد وقلة العدد صار ان حكمة الله تعالى وعصمته
لا يجوز معهما منع اللطف فيكون من الغير المعادي وذلك هو المطلوب
اللهم عجل فرجه وارزقنا فلحه واجعلنا من اعوانه واتباعه وارزقنا طاعته و
مرضاته واعصمنا من متابعة شقوته وسخطه بحق الحق والقائل بالصدق

قال الفصل التابع في المعاد اتفق المسلمون كافة على وجوب المعاد
البدني لانه لولاه لبقي التكليف ولانه ممكن والصادق اخبر بوقوعه فيكون
حقا والايات الدالة عليه والاخبار عليه بحد وره اقول المعاد زمان العود

اذ كانه والمراد به هنا الوجود الثاني للاجسام واعادتها بعد موتها وتفريقها و
هو حق وقع خلافا للكيسانية والدليل على ذلك من وجوه الاول اجماع المسلمين
على ذلك من غير نكير بينهم فيه واجماعهم حجة الثاني انه لولم يكن للمعاد وقائع
التكليف والثاني باطل فالمقدم مثله بيان الشرطية ان التكليف مشقة
مستلزمة للتعويض عنها فان المشقة من غير عوض ظلم وذلك العوض
ليس بحاصل في زمان التكليف فلا بد من دار اخرى يحصل فيه
الجزاء على الاعمال والا لكان التكليف ظلما وهو قبيح تعالى الله عنه الثالث
ان حشر الاجسام ممكن والصادق اخبر بوقوعه فيكون حقا اما امكانه
فلان اخبار الميت فابنية الجمع واعادة الحيوة عليها والا لما اتصف بها
من قبل والله تعالى عالم بجزئيات الممكنات لما تقدم من انه عالم بكل معلوم
وقادر على جميعها لان ذلك ممكن والله تعالى قادر على كل الممكنات فيثبت
على ان اجزاء الاجسام ممكن واما ان الصادق اخبر بوقوعه فلانه
ثبت بالتواتر ان النبي صلى الله عليه وآله كان يثبت المعاد البدني ويقول به
فيكون حقا وهو المطلوب الرابع دلالة القرآن على ثبوته والانكار
على جاحده فيكون حقا فهو المطلوب اما الاول فالآيات الدالة عليه كثيرة

نحو

فوايد

الاول يستحق الثواب والمدح بفعل الواجب والمندوب وفعل ضد القبيح او
الاخلال به بشرط ان يفعل الواجب لوجوبه او لوجه وجوبه والمندوب
كذلك وكذا ضد فعل القبيح او الاخلال به لقبحه لا لامر اخر غير ذلك ويستحق
العقاب والذم بفعل القبيح والاخلال بالواجب الثانية يجب دوام العقاب
والثواب المستحق مطلقا كما في حق من يموت على ايمانه ومن يموت
على كفره لدوام المدح والذم على ما يستحقان به ولحصول لقبيح كل واحد
منهما لو لم يكن دائما اذ لا واسطة بينهما ويجب ان يكونا خالصين من
مخالطة الضد والالم بحيث يحصل مفهومهما ويجب اقتران الثواب بالتعظيم
والعقاب بالاهانة لان فاعل الطاعة مستحق للتعظيم مطلقا الثالثة
استحقاق الثواب يجوز ان يتوقف على شرط اذ لو لا ذلك لكان المعارف
بالله تعالى مع جهله بالنبي مستحقا له وهو باطل فان قيل هو مشروط بالموافاة
لقوله تعالى لئن اشركت ليحبطن عملك ولقوله تعالى ومن يرتدد منكم
عن دينه فيمت وهو كافر فاولئك حبطت اعمالهم في الدنيا والاخرة
واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون الرابعة الذين امنوا ولم
يلبسوا ايمانهم بظلم هم اولئك لهم الامن وهم مهتدون اولئك
لهم عذاب من رجز اليم اولئك هم الخاسرون اولئك جزاؤهم
ان عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين خالدين فيها
لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون اولئك لهم عذاب
مهين اولئك لهم عذاب اليم اولئك لهم عذاب عظيم
اولئك لهم عذاب النار اولئك لهم عذاب عظيم

الى دار يجب الاقرار والتصديق باحوال القيمة واهوالها وكيفيتها بالحساب
وخروج الناس من قبورهم عراة وكون كل نفس معها سائق وشهيد واحوال والمذهب ٣
الناس في الجنة وتباين طبقاتهم وكيفية نعيمها من الملابس والمآكل
وغير ذلك مما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر
وكذا احوال النار وكيفية العقاب فيها وانواع الآلام فيها على ما ورد
بذلك الآيات والاخبار المتعددة واجمع عليه المسلمون لان ذلك جميعه
اخبر به الصادق مع عدم استحالته في العقل فيكون حقا وهو المطلوب
قال ويجب التوبة اقول التوبة هي الندم على القبيح لقبحه والعزم
والترك في الحال والعزم على عدم المعاودة اليه في الاستقبال وهي واجبة
لوجوب الندم اجماعا على كل قبيح واخلال بواجب والدلالة السمع
بوجوبها والعقل بكونها رافعة للضرر ودفع الضرر واجب ان كان مظنونا واجب
ويندم على القبيح لكونه قبيحا لا لخوف النار ولا لدفع الضرر عن نفسه
والا لم يكن توبة ثم اعلم ان الذنب اما في حقه تعالى او في حق آدمي فان
كان في حقه تعالى فامن فعل القبيح فيكفي فيه الندم والعزم على عدم المعاودة
او من اخلال بواجب فاما ان يكون وقته باقيا فيما تربه وذلك هو التوبة

٩٨

منه او خرج وقته فاما ان يسقط بخروج وقته كصلوة العيد فيكفي
الندم والعزم او لا يسقط فيجب قضائه وان كان في حق آدمي فاما
ان يكون اخلالا في الدين بفتوى مجتهد فالتوبة ارشاده واعلامه
بالخطاء او ظلما لحق من الحقوق فالتوبة ايصاله اليه او الى ورثته
او الاستحلال وان تعذر عليه فيجب العزم عليه قال والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر لطف علم الامر والناهي وكون المعروف معروفا
والمنكر منكرا وان يكونا مما سيقا ان لان الامر والنهي بالماضي عنه
عبث وتجويز التاثير من الغير اقول الامر طلب الفعل من الغير
على جهة الاستعلاء والنهي طلب الترك على جهة الاستعلاء ايضا
والمعروف كل فعل حسن اختص بوصف زائد على حسنه والمنكر
هو القبيح اذا تقرر هذا فههنا بحثان الاول اتفق العلماء على وجوب
الامر بالمعروف والنهي عن المنكر واختلفوا بعد ذلك في مقامين
الاول هل الوجوب عقلي او سمعي فقال الشيخ الطوسي بالاول
وسيد المرتضى بالثاني واختاره المصنف رحمه الله واحتج الشيخ بانهما
لطفان في الفعل الواجب وترك القبيح فيجبان عقلا قيل عليه ان

الوجوب العقلي غير مختص بالجلد فيجبان عليه تعالى وهو باطل لانه
ان فعلهما لزم ان يرتفع كل قبيح ويقع كل واجب اذ الامر هو
الحمل على الشيء والنهي هو المنع منه لكن الواقع خلافه وان لم يفعلهما
لزم اخلاله بالواجب لكنه حكيم وفي هذا لا يراد نظرا الى الدلائل السمعية
على وجوبهما فكثيرة المقام الثاني هل هما واجبان على الاعيان او الكفاية
فقال الشيخ بالاول والسيد بالثاني احتج الشيخ بعموم الوجوب من
غير اختصاص بقوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر واحتج السيد بان المقصود دفع وارتفاع
القبيح فمن قام به كفى عن الامر والامتثال بقوله تعالى ولتكن منكم امة
يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر البحث الثاني
في شرائطه وجوبها وذكر المصنف رحمه هنا اربعة الاول علم الآمر والناهي
بكون المعروف معروفا والمنكر منكرا اذ لولا ذلك لوقوع الامر بما ليس
بمعروف والنهي عما ليس بمنكر الثاني كونهما متوقعان في المستقبل
فان الامر بالماضي والنهي عنه عبث والعبث قبيح الثالث انه تجوز للامر
والناهي تاثير امره او نهيه فانه اذا تحقق عنده او غلب على ظنه عدم

٩٩

ذلك ارتفع الوجوب الرابع امن الآمر والناهي من الضرر الحاصل
بسبب الامر والنهي اما لهما او لاحد من المسلمين فان غلب عندهما
حصول ذلك ارتفع الوجوب ايضا ويجبان بالقلب واللسان
واليد ولا ينتقل الى الاصعب مع التمكن من الاسهل فهذا ما تهيأ لنا
نمقه وكتابته والتفرق في جمعه وترتيبه مع ضعف ساعدي وقصر
ذراعي هذا مع حصول الاشغال وتشويش الافكار لكن المرجو
من كرم الله تعالى ان ينفع به كما نفع باصله وان يجعله خالصا لوجهه
الله انه سميع مجيب والحمد لله نواله وصلى الله على سيدنا وآله اجمعين
وسلم تسليما قد فرغت من هذه الترجمة الشريفة
الموسومة بباب حادي عشر في بيان اصول الدين في محكم الدين
في الدنيا والآخرة عليه حقير الفقير العاصي الى الله الغني عبد ربه ابن
محمد امين الخراساني من مواليد ودوكمه في قريته بالادوه في سنة
تسع وثمانين بعد الالف من الهجرة النبوية في

سنه ١٢٨٩
١٢٨٩

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين وبعد فاعلم ايتها العبد المكلف ايدك
الله تعالى بالتوفيقات الالزمة والتاييدات الابدية اذا سئلت سائل وقال بالايمان قل
هو التصديق بالله وبالرسول وبما جاء به النبي صلعم وبالائمة عليهم السلام وكل ذلك يحصل بالله تعالى لا
بالتقليد وهو مركب على خمسة اركان من عرفها كان مؤمنا ومن جهلها كان كافرا وهي
التوحيد والعدل والنبوة والامامة والمعاد وحد التوحيد هو اثبات الصانع الواجب
للعالم والنفي عليه والعدل هو تنزيه ذات الباري تعالى عن فعل القبيح والاخلال بالواجب
والنبوة هي الاخبار من الله تعالى بغير واسطة احد من البشر وانما الواسطة ملك
من الملائكة وهو جبرئيل عليه السلام والامامة رياسة عامة هي تقتضي ان يكون الشخص
ناظرا في امور الدين والدنيا وهو معصوم بنص النبي صلعم والمعاد وهو اعادة الاجسام على ما
كانت عليه والدليل على ان الله تعالى موجود ان العالم اثره والاثر يدل على وجود المؤثر والدليل
على ان العالم محدث لان لا يخلو اما ان الحوادث وكل واحد منها لا يخلو اما ان يكون الحوادث فهو
محدث والحوادث هو الحركة والسكون الساكن واحد منهما اذا وجد لا بد عدم الاخر ولا
نعني بالمحدث الا الذي لوجوده بعدم والدليل على ان الله تعالى واجب الوجود لا تنقسم
على قسمين واجب الوجود وممكن الوجود والواجب الوجود هو الذي لا يفتقر في وجوده

الى غيره

الى غيره ولا عليه العدم وهو الله تعالى وممكن الوجود هو الذي يفتقر في وجوده الى غيره و
يجوز عليه العدم وهو ما سوى الله تعالى فلو كان الباري تعالى ممكن لافتقر في وجوده الى مؤثر
فيلزمه اما الدور او التسلسل وهما باطلان فيكون الباري واجب الوجود وهو المطلوب
والدليل على انه تعالى قديم ازلي ان القديم الازلي هو الذي لا اول لوجوده فلو كان الباري
تعالى لوجوده اولا لكان محدثا وقد ثبت انه تعالى واجب الوجود فيكون قديما ازليا والدليل
على انه تعالى باق ابدي ان الابدي هو الذي لا نهاية لوجوده فلو كان الباري تعالى لوجوده
نهاية لكان محدثا وقد ثبت عليه محال الوجوب وجوده ومعنى انه تعالى باق مستمر الوجود
بين القديم والابدي والدليل على انه تعالى قادر مختار ان الفاعل على قسمين قادر مختار وفاعل
على موجب فالقادر المختار هو الذي يصدر عنه وبمكنه الترك والموجب هو الذي
يصدر عنه الفعل وفعله واحدة ولا يمكنه الترك كالنار في احراقها والشمس في اشراقها
فلو كان الباري تعالى موجب لزم قدم العالم وقد بينا فساده لو حدث الباري تعالى وقد
بينا قدمه وقدم العالم وحدثه معا لان فيكون الباري تعالى قادرا مختارا والدليل على انه تعالى عالم
لان العالم هو الذي يصدر عنه الافعال المحكمة المتقنة على وجه يقع الانتفاع به وهذا ظاهر
في حقه تعالى عالم والدليل على انه تعالى حي انه قادر عالم وغير الحي لا يتصف بالقدرة والعلم
فيكون الله تعالى حي وهو المطلوب والدليل على انه تعالى سميع بصير لانه عالم بالاشياء كلها

بكل معلوم وغني في ذاته وصفاته فلا يفعل قبيحا ولا يخل بالواجب والدليل على نبوة نبينا
محمد صلعم انه ادعى النبوة واظهر المعجز عقيبه والمعجز من فعل الله فيجب ان يكون نبينا حقا صادقا
سواء صدقا والدليل على انه معصوم لا يفعل قبيحا ولا يخل بالواجب لانه لو صدر
القبيح لنفرت القلوب على متابعته فتبطل فائدة البعث فيجب ان يكون معصوما من اول
عمره الى اخره والدليل على انه خاتم الرسل انه معلوم من دينه صلعم بالضرورة ما كان
محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وبالقول منه صلعم لامير المؤمنين
علي ابن ابي طالب عليه السلام يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى
الا انه لا نبي بعدي والدليل على ان امامة علي ابن ابيطالب عليه السلام واولاده الطيبين
الطاهرين بنص النبي صلعم لوان فائدة الامامة ان يكون معصوما وغيرهم ليس
بمعصوم فيكون الامامة فيهم صلوات الله عليهم اجمعين والدليل على الامامة لبعثة حجج
سابق التكليف واجب على الله تعالى فيجب ان يكون حي موجود ليجب ان
يلتحق بعبده الاجسام على ما كانت عليه لايصال كل حق الى مستحقه كما ثبت
من عدله وحكمته فثبت اعادة الاجسام والحمد لله اولا واخرا قد فرغت
من تسويد هذه النسخة في سبعة وعشرون من شهر رمضان المبارك من يوم
الخميس من الاسبوع الرابعة من الالف الثالثة من الهجرة النبوية على صاحبها الف الصلوة والسلام
في دار الخلافة طهران في المدرسة ارك وبنائه حكيم الهاشم

فهو عالم بجميع معلوماته وما يصير منها وهو معنى كونه سميعا وبصيرا والدليل على انه تعالى واحد لان
معنى قولنا واحد هو انه ليس بمركب فلو كان الباري تعالى معه آلهة اخر لاشتركا في
الذات والصفات والمشترك ممكن والله تعالى واجب الوجود فهو تعالى واحد والدليل على انه
تعالى مريد وكاره لانه تعالى امر بالطاعة ونهى عن المعصية والحكيم لا يامر الا بما يريده ولا ينهى الا بما يكره
والدليل على انه تعالى ليس بجسم لان الجسم هو المركب الذي يقبل القسمة وهو
محدث لافتقاره الى اجزائه التي يتركب منها والله تعالى ليس بجسم والدليل على انه تعالى
ليس بعرض لان العرض هو الذي لا يقوم الاجسام من غير تحيز ومنه ولا يمكن قيامه بذاته
فلو كان الباري تعالى عرضا لافتقر بمحتاج الى محل يحل فيه والمفتقر ممكن وقد ثبت غناه
فهو ليس بعرض والدليل على انه تعالى ليس بجوهر لان الجوهر هو المتحيز الذي يتركب الاجسام
منه وهو محدث وبيان حدوثه افتقاره الى محل يحل فيه والمفتقر ممكن وقد ثبت
ان الله تعالى واجب الوجود فيها ان الله تعالى ليس بجوهر والدليل على انه تعالى غير مرئي لان
المرئية لا يقع الا على الاجسام والالوان وان الله تعالى ليس بجسم ولا لون فلا يكون
مرئيا والدليل على انه تعالى ليس بمحتاج لان الحاجة لا يكون الا في الذوات وفي الصفات
والله تعالى غني في ذاته وصفاته فلا يكون محتاجا والدليل على انه تعالى عادل وحكيم لا يفعل قبيحا
ولا يخل بالواجب لان فعل القبيح لا يفعل الا جاهلا بقبحه او يفتقر اليه والله تعالى عالم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي دل على وجوب وجوده وافتقار الممكنات وعلى قدرته وعلمه احكام المصنوعات
المتعالي عن مشابهة الجسمانيات والمنزه بجلاله قدسه عن مناسبة الذات قصاه بحمد
يملا الارض والسموات ونشكره على نعمه المتظاهرات المتواترات ونستعينه
على كشف الباساء والضراء في جميع الحالات والصلوة على نبيه محمد صاحب الآيات و
البينات للكل بطريقته وشريعته وسائر الكلات وآله الهادين من الشبهة والضلالات
الذين اذهب الله عنهم الترجس وطهرهم من النزلات صلوة يتعاقب عليهم متعاقب
الاوقات قال قدس الله روحه الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من
معرفة اصول الدين اجمع العلماء الكافة على وجوب معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية
والسلبية وما يصح عليه ويمتنع والنبوة والامامة والمعاد بالدليل لا بالتقليد فلابد من ذكرها
بحسب جهد على احاد المسلمين ومن جهل شيئا من ذلك فخرج عن ربقة المؤمنين واستحق
العقاب الاليم وقد رتبت هذا الباب على فصول **الفصل الاول** في اثبات واجب الوجود
فنقول كل معقول فاما ان يكون واجب الوجود لذاته واما ممتنع الوجود لذاته ولا شك
انه ههنا موجود بالضرورة فان كان واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد يوجده
بالضرورة فان كان الموجد واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد آخر فان كان
وارء وهو جل بالضرورة وان كان ممكنا آخر تسلسل وهو باطل ايضا لان جميع آحاد الممكنات

التسلسل

التسلسل الى ما لا نهاية له في الممكنات يكون ممكنة فتشترك في امتناع الوجود بذاتها فلا بد لها
من موجد فاما ان يكون موجدها بالضرورة فيكون واجبا بالضرورة وهو المطلوب **الفصل**
الثاني في صفات الثبوتية وهي ثمانية الاولى انه تعالى قادر مختار لان العالم محدث
لان كل جسم لا ينفك عن الحوادث اعني الحركة والسكون وهما عارضان لاستدعائهما
المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن الحوادث فهو محدث بالضرورة فيكون المؤثر
فيه وهو الله تعالى قادرا مختارا لانه لو كان موجبا لم يتخلف اثره عنه بالضرورة فيلزم
اما قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان وقدرته تتعلق بجميع المقدورات
لان العلة الموجبة للمؤثرية هي الامكان ونسبته ذاته الى الجميع بالسوية فيكون
قدرته عامة **الثانية** انه تعالى عالم لانه فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من فعل وكذا
فهو عالم بالضرورة وعلمه يتعلق بكل معلوم لتساوي نسبة جميع المعلومات اليه
لانه حينئذ يجب ان يعلم كل معلوم فيجب له ذلك لاستحالة افتقاره الى غيره **الثالثة**
انه تعالى حي لانه قادر عالم فيكون حيا بالضرورة **الرابعة** انه تعالى مريد كاره لان تخصيص
الافعال بالوجود في وقت دون آخر لابد له من مخصص وهو الارادة ولانه تعالى آمر
وناه ومستدعي الفعل والكف وهما مستدعيان الارادة والكراهية الى مستدعيهما **الخامسة** انه تعالى مدرك لانه حي فيصح
ان يدرك وقد ورد القرآن بشعوره له فيجب اتصافه **السادسة** انه تعالى قديم ازلي باق
ابدي لانه واجب الوجود فيستحيل العدم السابق واللاحق عليه **السابعة** انه تعالى

متكلم بالاجماع والمراد بالكلام الحروف المسموعة المنتظمة ومعنى انه متكلم انه يوجد
الكلام في جسم من الاجسام والتعبير الاشاعرة غير معقول **الثامنة** انه تعالى
صادق لان الكذب قبيح بالضرورة والله تعالى منزه عنه لاستحالة النقص عليه **الفصل**
الثالث في صفات السلبية وهي سبعة **الاول** انه تعالى ليس بمركب والا لكان
مفتقرا الى اجزائه والمفتقر ممكن **الثانية** ليس بجسم ولا عرض والا افتقر الى المكان
ولامتنع الفكاكه من الحوادث فيكون حادثا وهو محال ولا يجوز ان يكون في محل
والا لافتقر اليه ولانه جهة والا لافتقر اليها ولا لبغيه عليه اللذة والالم لامتناع المزاج
عليه ولا يتحد بغيره لامتناع الاتحاد ومطلقا **الثالثة** انه تعالى ليس بمحل فلا للحوادث
لامتناع انفعاله من غيره وامتناع النقص عليه **الرابعة** انه تعالى يستحيل
عليه الرؤية لان كل مرئي فهو ذو جهة لانه اما مقابل او في حكم المقابل بالضرورة فيكون
جسما وهو محال ولقوله تعالى لن تراني يا موسى ولن للتابيد الى **الخامسة** انه نفى
الشريك عنه للتمانع وللتمانع فيفسد نظام الوجود ولاستلزام التركيب
لاشتراك المواجهين في كونهما واجبي الوجود فلا بد من مائز **السادسة**
انه نفى المعاني والاحوال عنه تعالى لانه لو كان قادرا لقدرة وعالما بعلم او غيرها لكان
لافتقاره صفاته الى ذاته المغايرة فيكون ممكنا هذا خلف **السابعة** انه تعالى غني
ليس بمحتاج لان وجوب وجوده دون غيره يقتضي استغناءه عنه وافتقار غيره

اليه **الفصل الرابع** في العدل وفيه مباحث **الاول** الفعل قابل بالضرورة
ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة والاحسان الى الغير وصدق
النافع وبعضها ما هو قبيح كالظلم والكذب الضار ولهذا حكم بهما من نفى الشرائع كالملاحدة
وكالهند ولانهما لو انتفيا عقلا لانتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب حينئذ من
الشارع الثاني **الافعال** اما فاعلون بالاختيار والضرورة قاضية بذلك بالفرق الضروري
بين سقوط الانسان من سطح ونزوله منه على الدرج والا امتنع تكليفنا بشيء فلا
عصيان والقبح ان يخلق الفعل فينا ثم يعذبنا عليه وللتسع **الثالث** في استحالة
اتصافه بالقبح عليه لان له صارفا عنه وهو العلم بالقبح ولا داعي له اليه لانه اما داعي الحاجة
الممتنعة عليه والحكمة وهو منتف هنا ولانه لو جاز صدوره منه لامتنع اثبات النبوات
فيستحيل عليه ارادة القبيح لانها قبيحة **الرابع** انه تعالى يفعل لغرض لدلالة
القرآن عليه ولاستذمام نقيضه العبث وهو قبيح وليس الغرض الا مرار القبيح
بل النفع فلا بد من التكليف وهو بعث من يجب طاعته على ما فيه مشقة على
جهة الابتداء بشرط الاعلام والا كان مغريا بالقبيح حيث خلق الشهوات والميل
الى القبيح والنفور عن الحسن فلا بد من زاجر وهو التكليف والعلم غير كاف لاستهال
الدواعي فضاء الوطر وجهة حسنه التعريض للثواب اعني النفع المستحق المقارن
للتعظيم والاجلال الذي يستحيل الابتداء به الى **الخامس** انه تعالى يجب عليه اللطف

وهو ما يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية والاحظ له في التمكين والتبليغ الا
بالتوقف عرض المكلف عليه فان المريد لفعل من غيره اذا علم انه لا يفعل الا بفعل
يفعله المريد من غير مشقة فلو لم يفعله لكان ناقضا لغرضه وهو قبيح عقلا السادس
انه تعالى يجب عليه فعل عوض الآلام الصادرة عنه ومعنى هو النفع المستحق الخالي
عن تعظيم واجلال والا لكان ظالما تعالى الله عن ذلك وكذا يجب زيادة على الالم
والا لكان عابثا الفصل الخامس في النبوة التي هو الاولى بالتقديم المخبر عن الله تعالى بغير واسطة
احد من البشر وفيه مباحث الاول في تحقيق نبينا محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب رسول
الله لانه ادعى النبوة وظهر المعجز على يده كالقرآن وانشقاق القمر ونبوع الماء من بين
اصابعه وتسبيح الحصى في كفه وهي اكثر من ان
تحصى وادعى النبوة فيكون صادقا والا لزم اغراء المكلفين بالقبيح فيكون محالا
الثاني في وجوب عصمته والعصمة لطف يفعل الله بالمكلف بحيث لا يكون له
الى داع الى ترك الطاعة واركاب المعصية مع قدرته عليه وكذا لانه لو لا ذلك
لم يحصل الوثوق بقوله فانتفت فائدة البعثة وهو محال الثالث في انه
معصوم من اول عمره الى آخره لعدم النفاء القلوب الى طاعة من عهد منه في
سالف عمره انواع المعاصي من التطفيف والكبائر وعادته تنفر النفس منه الرابع
يجب ان يكون افضل اهل زمانه لقبح تقديم المفضول على الفاضل عقلا وسمعا

قال

١٠٤

قال الله تعالى افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف
تحكمون الخامس يجب ان يكون منزها عن دناءة الاباء وعهر الامهات ومن التزائل
الخلقية والعيوب المنفرة لما فيه وذلك من النقص فيسقط محله من القلوب والمطلوب
خلافه الفصل السادس في الامامة وفيه مباحث الاول الامامة رياسة عامة في الدين
والدنيا لشخص من الاشخاص بن وجوبها عقلا لان الامامة لطف فانا نعلم قطعا
ان الناس اذا كان لهم رئيس مرشد بنصف المعلوم من الظالم ويرد الظالم
عن ظلمه كانوا الى الصلاح اقرب ومن الفساد والبعد وقد تقدم ان اللطف واجب
الثاني يجب ان يكون الامام معصوما والا لتسلسل لان الكلام في حاجة الداعية الى الامام
هي رجوع الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه ولو جاز ان يكون غير معصوم لافتقرا
الى امام آخر وتسلسل ولانه لو فعل المعصية فان وجب الانكار عليه سقط محله
من القلوب وانتفت فائدته لنصبه وان لم يجب سقط الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر وهو محال والآية حافظ الشرع فلا بد من عصمته ليؤمن من الزيادة
والنقصان ولقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين الثالث الامام يجب ان يكون
منصوصا عليه لان العصمة من الامور الباطنة التي لا يعلمها الا الله فلا بد من نص من يعلم

١٠٥

عصمته عليه او ظهور معجز على يده يدل على صدقه الرابع الامام يجب ان يكون افضل
الرعية لما تقدم في النبي ص الى الخامس الامام بعد رسول الله ص علي ابن ابي طالب
عليه للنص المتواتر من النبي ص ولانه افضل لقوله تعالى وانفسنا وانفسكم وهو
الافضل افضل ولاحتجاج النبي ص عليه في المباهلة ولان الامام يجب ان يكون معصوما
ولا احد من غير من ادعى له الامامة معصوما اجماعا فيكون هو الامام لانه اعلم لرجوع
القضية في ذلك اليهم فلو جاز ان يعلم الله ولم يرجع الى احد ولقوله عليكم على ولانه ازهد من غيره
خلق الله تعالى ولانه تولى وكفى الكتيبة ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسين
ثم علي ابن الحسين زين العابدين ثم محمد ابن علي الباقر ثم محمد الصادق ثم موسى
ابن جعفر الكاظم ثم علي ابن موسى الرضا ثم محمد ابن علي التقي ثم علي ابن محمد النقي
ثم علي ابن محمد العالم ثم الحسن ابن العسكري ثم محمد ابن علي الحسن صاحب الزمان
صلوات الله عليه وعليهم اجمعين الفصل السابع في المعاد واتفق المسلمون
على كافة على وجوب المعاد البدني لانه لولاه لقبح التكليف ولانه ممكن والصادق
اخبر بثبوته فيكون حقا والآيات الدالة عليه والانكار عليه جاهلا وكل من له عوض
او عليه عوض يجب بعثه عقلا وغيره ويجب اعادة وسمعا ويجب الاوار بكل

ما جاء به النبي ص فمن ذلك الصراط والميزان والنطاق الجوارح ونظائر الكتب لامكانها
وقد فصلت في الصادق بها فيجب الاعتراف بها ومن ذلك الثواب
والعقاب وتفاصيلها المنقولة من جهة الشرع صلوات الله على الصادق به والحق
ووجوب التوبة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر بشرط ان يعلم الامر والناهي
كون المعروف معروفا والمنكر منكرا او ان يكون مما يتوقعان لان الامر والنهي
بالماضي عنه عبث والله المستعان قد تم هذه النسخة في يوم الاثنين في شهر شوال
في سنة مئتين الف وثلثين وقع من الهجرة النبوية

اگر کسی خواهد که بداند
انوقت که او جواب دید ملاحظه کند که از اول چند روز که نشسته است بهمان عدد سوط
از قرآن بشمارد بهمان عدد آیه از سوره اخر بشمارد و آیه اخر که موافق وقت
جواب او است بتغیر او در آنجا حاصل است و این کالوح است و از اکابر به تجربه
رسیده و الله اعلم

اگر کسی بسته باشند این هشت نامرا بنویسد چهار نا
بر الاول راست بندد و چهار دیگر بر الثور چپ بندد و گشوده شود

لو تملكت على بشر ع على الملك الحق المعبود الذي لا يبام ولا يموت ابن بنده رابكث وم ات
بنت فلان بن فلان وعلم بخط سر رسيده و طريقه دیگر بر پشت همانه که بان قبول کنند

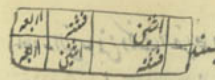

این صورت را بجهت وزن برسمان بنشستن

در احکام اختلافات و ان عبارت از جستن اعضای و ان علم متعلق بذی العقد مین است
که او میرا از شر و نفع او کاه میکند و این بجز بر رسید و است اگر در میان سر غنیمت
یابد پس سر عزیز کرد و پیش سر از غم خلاص شود و میان فرق بر غایب
از و بکمد رود جانب چپ سر فراخ برود رکرد و جانب راست سر
بدلشنود میان او و ابرو خرمی پدید برسد گوش راست خرمی پیوند
گوش چپ غایب رسد و بنا به چشم راست سخن از او نقل کنند و بنا چشم چپ
غم او رسیدن چشم راست غمناک کرد و دست چشم چپ باو ظرافت کنند
زیر چشم راست شادی پیوند زیر چشم چپ خبری باو رسد ابرو راست
خبر و رکیف پیوند ابرو چپ چاه و ری زیاده شود و جمله چشم راست خبر خرمی پیوند و صحبت یابد
جمله چشم چپ [illegible] جمله سر بزرگی پیوند جمله بینی
عزت یابد و جمله بینی مال و افر یابد بیره بینی قرض داده شود جانب راست بینی از اکابر
معزول شود جانب چپ بینی برادر او در [illegible] روی راست بد کند نارک
روی چپ مال حرمت یابد خد چپ راست برادر صحت یابد خد چپ بیماری
آنکه از [illegible] راست بیمار سلیم شود خ چپ در دسر کند گوش راست سخن

صحت یابد ۴

از وی نقل کنند گوش چپ غایبی بوی رسد و بروایت دیگر نفع بوی رسد
و بهمتی رو و جمله دهان با دوستی فرو دست کند جمله زبان از بیماری ایمن گردد
لب بالا قول بفعل او آن و لب زیرین فتنه پیش وی آید گوشه لب
راست خصومت کند گوشه لب چپ سخن از او نقل کنند جمله
زنخدان مال یابد حلقوم راست از برادر نفع یابد حلقوم چپ خرمی پیوند
جمله گردن شرف و مال یابد سر و دوش راست رفعت یابد سر
و دوش چپ درد کند بازوی راست خبر و خرمی پیوند بازوی چپ نشادی
پیوند ساعد چپ فراخ روزی شود کف راست خصومت کند کف چپ
معصیت یابد انگشت بزرگ راست نوازش یابد انگشت بزرگ چپ
بزرگی رسد انگشت شهادت بر راست سخن بد از او نقل کنند
شهادت چپ چیزی را فاش کند انگشت میانه راست در خصومت
افتد انگشت میانه چپ بر دشمن ظفر یابد انگشت چهارم راست
روزی بوی رسد انگشت چهارم چپ مال جمع کند انگشت کوچک
راست سخن از او نقل کنند انگشت کوچک چپ مال بدست آورد

جمله دست راست غنیمت یابد جمله دست چپ نوازش کرد و کف راست
خلعت یابد کف چپ بر او رسد بند گاه دست راست مال بوی زیاده شود
بند گاه دست چپ حشمت یابد سینه دوستی را در کنار گیرد اگر دل بجهد
غم او رسد شش پهلو راست انقل بحصول کند پهلوی چپ دوستی یابد کرده
چشم غیر رسد شش جانب پشت راست کاریکو کنند جانب پشت چپ
رفعت یابد اگر زنا ف بجهد زن طلاق کند و اگر زن باشد شوهر کند میان ناف
و زنار منفعت یابد ثقب و فرج مراد بر آید حفیفه راست حلال کند حفیفه چپ
پیمان شکند دستین راست ظرفی بوی رسد ستین چپ نوازش
پیوند نشستگاه راست رفعت یابد نشستگاه چپ معول کرد و ران
راست سوار شود ران چپ بر خورد ار شود جانب ران راست
در پیمانی خرم شود جانب ران چپ سوار شود ران راست مقرب
کرد و نیز دبزرگی زانوی چپ معذب شود ساق راست از روی او
بعمل آید ساق چپ وی نیز بر آید کف پای راست دوست و غایب
شود پنه پای راست سفر کند پنه پای چپ سوار شود جمله قدم

راست غم زایل کرد و جمله قدم چپ عافیت یابد انگشت بزرگ پای راست
صحت یابد انگشت بزرگ پای چپ نوازش کرد و انگشت دویم پای راست
حاکم کرد و انگشت دویم پای چپ غم و سخن پیوند انگشت میان پای راست
مال وی زیاده شود انگشت میان پای چپ بسفر اول انگشت چهارم
پای راست خویش وی غایب شود انگشت چهارم پای چپ راحت
یابد و از سلطان نوازش پیوند جمله انگشتان پای راست سفر کند جمله
انگشتان پای چپ غم و الم پیوند جمله اندام او زده بوی رسد و اگر مکرران
اعضا بجهد او زده بوی رسد قدیم نهاده لنزه ۲ یوم الاربعاء ۲ شهر شوال ۱ دار
الخلافه طهران ۲ المدرسه ارک المشهور بحکیم الهاشم الطبیب الطهرانی ۲ بید
اقل الطلبه الحقیر الفقیر العاصی عبد رضا بن الله الغنی محمد امین الطهرانی جعل الله
۲ قریه مالاده من الاسبوع الاحد من الشهر العاشر من المائه الثالثه من
الالف الثانی من الهجره النبویه المصطفویه ۲ سنه ۱۲۳۰

روز پسین پیکر آه حزنا صد هزار لشت دشت بدندان کرده بگیر لفصحت از دردش

بحلوا دار پادشاه افلیم فقر و فنا فقد بی قدری خود بدان و نشهد لذت اسایش را یاسه انکمنت تامل
بداق جان بخشان در مقال کار سروران روزگار اندیشه نما و بکنج لذاری لفصحت غطای حقارت
و مسکنت خود از دل و جان فیام فرما از فقهه خندهای دولت و در دوزه لب خواهش به بند
از اضلال احوال خود دلتنگ مباش و لکونه خواطر به ناخن حسرت بزرگ و سروری مخراش
کرد و دات که ایام رنج به نهایت رسیده است و صبح دولت اقبال از افق احوال طالع
گردد عنج قریب لبتهای بسر بندی و خواریها بار جمعدی مبدل خواهد گشت منشور
چونکه کلکه بازگرد داز درود پس فقدان بزرگه بیش اهنگ بود پس چو بینی در اینی
لنگ باش و قت بر گشتن تو بیش اهنگ باش بیخ روزه زندگی را بهر طریق که از بیش
رود بکذران و با هواری او ضاع زمانه عیار را کو که ماند بر خود هموار گرد اوان تکمر
که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را تنور صفت دانه کش خلق مردم
ساز و از جهته بدل کرد بیخ کز کرباسی پوشیده توان کرد چه افتاده است که چون رشته
بر بیخ اتاب بر خود هزار کونه اضطراب اندازی لفصحت از لفس شوم خود

کام دار تمیز حلال و حرام از مجوس انکشده حرص و آز از مجوسی زنجیر
لرزوری دور و در از نا چند جهته رعایت شکم پیشه بروز مان الکی
کن در بر کردن کنجکه دل را از لغود بهر کاری نهی کردانی از بکدیه
لذت لذت خورش خود را از ناز و لعیم ابدی بی نصیب کردانی
دبلقمه حرام عیشی زنده دلی را بر خود حرام و تیغ ستم بر وندان کرمیوه که
از باغ هر بیوه زنی بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان ستم قاتل آب
و هر حلوائی که از شیره جان بیوائی بخته کرد در کام تعوی مانند زهر
طاحلست تاکی سیلاب اشک آه مظلومان بخته شکم خمی خود روان
سازی و تا چند به چوب ستم سر بر دلت و دولت بر سر مسکینان اندازی
دلقهر ناخن قهر و غضب بر جکر بیچارکان افتاده به جهتر بکدیکر
جوشن چه بسیار دیکهای بیوایان را سر نکون سازی و بار آزوی مدارک
مانده خود تاکی خانهای بیوه زنان و بی برکان را ویران سازی و بیاد
حساب حضرت منتقم حقیقی داد خواهی مظلومان را ندهی و اندک

نمرده